

صوفی

زمستان ۱۳۷۱

شماره هفدهم

صفحه	در این شماره:
۵	۱- جذبه و سلوک دکتر جواد نوربخش
۶	۲- ابوالحسین نوری آن ماری شیمیل
۱۰	۳- درویش مبارک بین نواب صفا
۱۱	۴- شیخ ابومحمد روزبهان دکتر رضا قاسمی
۲۳	۵- به علی اصغر مظهری
۲۴	۶- شعر ***
۲۶	۷- تصوف در خراسان و ابوسعید تری گراهام
۳۷	۸- در دیار جوانمردان ع- ا- م کرمانی
۴۳	۹- صوفی و سنگ م- شیدا
۴۴	۱۰- گل‌های ایرانی ***
۴۶	۱۱- معطرعلیشاه ***

تکشماره:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

جذبه و سلوک

گزیده ای از سخنان پیرِ طریقتِ نعمتِ الهی دکتر جواد نوربخش که در جمع صوفیانِ خانقاه نعمتِ الهی لندن ایراد شده است

* * *

صحبتِ امشبِ ما در باره جذبه و سلوک است. جذبه کشش و عنایتِ الهی است که حالی خاصِ عاشق و طالبِ حق است. باید توجه داشت که عنایتِ جذبه شامل هرکسی نمی شود و انسانِ خالص و صوفی صادقی که چنین توفیقی پیدا می کند، علاوه بر استعداد ذاتی، مجاهدتِ طولانی در راه حق داشته و از همه مهمتر مورد عنایتِ دوست قرار گرفته است.

جذبه دوست به ناگاه رسد و انگهی بر دل آگاه رسد

مجنوبِ حق، در حالتِ جذبه جز دوست، کسی و چیزی را نمی شناسد و در مقام مقایسه با عاقلان شایستگی عنوان دیوانه حق را دارد و این فیض بزرگ تنها نصیبِ اوست. این قبیل مجذوبان اگر به استاد و راهنمایی راه دان و کاردان برخورد کنند آنها را از حالِ جذبه به مرحله سلوک می برد و از مقام سُکر به مرتبه صحو می رساند و مستیشان را به هشیاری تبدیل می کند. سلوک، مقام عارفانه دیگری برای عاشقان و طالبانِ محبتِ اوست و سالکان با تکیه به محبت و خدمت به خلق و مجاهده و مبارزه با خودپرستی به تدریج مقامات معنوی را طی می کنند. بیشتر طالبانِ حق در حال سلوکند، هرچند عده ای از جذبه به سلوک آمده باشند، از طرفی عده ای از سالکان هم به جذبه می رسند و با کمک استاد و پیر راهنما به سلوک باز می گردند. لازم به یادآوری است که مجذوبان تا دوره سیر و سلوک را طی نکنند به کمال نمی رسند و سالکان هم تا مرحله جذبه را نگذرانند، کامل نخواهند شد.

به این ترتیب مشخص می شود که طالبانِ حق و عاشقانِ دوست چهار گروهند:

مجنوب، سالک، مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب

از این چهار گروه فقط مجذوبِ سالکی که ابتدا مرحله جذبه را پشت سر گذاشته و پس از آن همه مراحل سلوک را طی کرده، صلاحیت رهبری و ارشاد را دارد و می تواند در مقام پیرِ طریقت خلق را به راه خدا ارشاد نماید. سه گروه دیگر هرچند که صوفیانِ والایی هستند، این صلاحیت را نخواهند داشت.

برای همه عاشقان و طالبانِ حق توفیقِ طی مراحلِ عشق را آرزو دارم و یادآور می شوم که سنگِ زیر بنای سلوک خدمت بدون توقع اجر و پاداش به خلق خدا صرفنظر از رنگ و نژاد و کیش و آئین آنهاست.

یا حق

ابوالحسین نوری

قبلة انوار

ابوالحسین نوری کلامی شاعرانه داشته که لطیف و ظریف یاد شده و عده ای شیوه او را در تصوف از همه عرفا والاتر و کلامش را گویاتر خوانده اند. برای نوری وجد و موسیقی بخشی از زندگی عارفانه بوده و اعتقاد داشته صوفی کسی است که به سماع حق پردازد.

از: آن ماری شیمل
ترجمه حسین کاشانی

شرح حال مختصری از او در طبقات الصوفیه روایت شده، که تقریباً با مطلبی که درباره وی در حلیه الاولیاء ابونعیم نوشته شده، کلمه به کلمه مطابقت دارد. همچنین است یادداشت‌های فارسی خواجه عبدالله انصاری در کتاب طبقات الصوفیه درباره نوری، که با مطالب نفحات الانس جامی درباره وی، تقریباً برابر و یکی است و چنین بنظر می‌رسد که مطالب نفحات الانس جامی در مورد نوری از کتاب طبقات الصوفیه اقتباس شده است. شرح حالی که شیخ عطار در مورد نوری در تذکرة الاولیاء نوشته مفصل‌تر از بقیه منابع فوق‌الذکر است و عطار با تفسیر شاعرانه خویش به بسط مطالب مختصری که درباره وی موجود بوده، پرداخته و روزبهان بقلی نیز در کتاب شرح شطحیات پنج فصل را به ابوالحسین نوری اختصاص داده است.

گویند لقب «نوری» را به این سبب به او داده اند که هنگام سخن گفتن از سیمایش نور ساطع بوده است. چنانکه جامی در کتاب نفحات الانس از قول نوری چنین روایت می‌کند: «نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذالک النور - هر روز چنان در نور خیره شدم تا اینکه خود نور شدم.» (جامی، نفحات الانس ص ۷۹)

ابوالحسین نوری مرید سری سقزی، دایی و مرشد جنید بوده و اکثر اوقات خویش را در ریاضت بسر می‌برده، چنانکه بارها گفته است:

در میان صوفیان و عارفان بزرگ بغداد که مورد توجه و تحسین ایرانیان بوده‌اند، ابوالحسین نوری از مقام ویژه‌ای برخوردار است. شهرت وی بیشتر به خاطر موضع نسبتاً بحث‌انگیز عرفانی او در مقابل ابوالقاسم جنید (متوفی ۲۹۸ ه.ق.) است. احمد بن محمد البغوی از اهالی خراسان بود که احتمالاً در سال ۲۲۶ ه.ق. به دنیا آمد. وی یکی از شخصیت‌های جالب و برجسته بغداد در نیمه دوم سده سوم هجری است و به نظر می‌رسد که با ذوالنون مصری (متوفی ۲۴۵ ه.ق.) نیز ملاقاتی داشته است. بیشتر دوران زندگی او در بغداد سپری شده و مدتی نیز در رقا می‌زیسته که بنا به گفته خواجه عبدالله انصاری مدت یکسال سکوت اختیار کرده چنانکه عطار در کتاب تذکرة الاولیاء به نام «آن مجذوب وحدت ... آن قبلة انوار...» از وی یاد می‌کند. وفات ابوالحسن نوری در سال ۲۹۵ ه.ق. بوده است.

جامع‌ترین شرح حال این صوفی بزرگ را می‌توان در کتاب اللمع فی التصوف تألیف سراج و کتاب التعرف تألیف کلاباذی یافت. در هر دو کتاب جملات و اشعار زیادی به وی نسبت داده شده است، اما به نظر می‌رسد که انتساب چند قطعه شعر کوتاه به نوری چندان صحیح نیست زیرا برخی از این اشعار را در منابع دیگر به منصور حلاج نسبت داده‌اند و شعری که سراج منسوب به وی می‌داند، سراینده آن در بسیاری از منابع جمیل معرفی شده است.



تابلوی "درویش"، دوره صوفیه، ۱۶۴۰ میلادی با موافقت موزه بریتانیا در لندن

جهنم پرود، منعکس شده و حاکی از احساسات عمیق و محبت آمیز او نسبت به دیگران است.

بر خلاف جنید که پیرو مکتب صحو در تصوف است، نوری عقل را در درک حقیقت عاجز می‌داند و معتقد است که جنید در زمان محنت به علم پناه برد و صوفیان را از یاد برد. معنای لغوی «محنت» تفتیش عقاید علمای سنت گرا توسط معتزله است، اما در اینجا منظور نوری از این کلمه محاکمه صوفیان توسط غلام خلیل است که در حین این محاکمه جنید ترجیح داد که از جمع صوفیان دور بماند.

نوری منکر هر گونه کرامتی بوده، اما با وجود این کرامات بیشماری را به وی نسبت داده‌اند. گویند روزی دو طرف دجله بهم پیوست تا نوری از رودخانه عبور کند، اما او بر جای خود

"تصوف یعنی ترك هوای نفس."

او همیشه به این نکته تأکید داشته که توکل صوفی واقعی تنها به خداوند است و این گفته از اوست که:

"صوفی واقعی به دلایل و چگونگی مسائل نمی‌اندیشد، بلکه تنها با توکل به خداوند آرامش می‌یابد."

نوری در مورد رابطه صوفی و خدا هم می‌گوید:

"صوفی خدا را از طریق خدا می‌شناسد و با یاد پروردگار خویش می‌خورد، می‌آشامد، می‌خواهد و عشق می‌ورزد."

نوری با دیدی انتقادی به تصوف زمان خویش که رو به انحطاط بوده می‌نگریست و قشیری نیز از این برخورد انتقادی وی متأثر شده، چنانکه در رساله فی علم التصوف (صفحه ۵۰) چنین می‌نویسد:

"مرقع غطائی بود بر دُر، اکنون مزبله‌هاست بر مردارها."

یکی از خصایص برجسته نوری که مورد تحسین تمامی تذکره نویسان بوده، ایشار اوست، چنانکه از نوری روایت شده که گفته است:

"ققر، خاموشی به هنگام تنگدستی و ایشار به وقت غنا است."، یعنی اینکه فقیر واقعی کسی است که در همه حال از طعام و یا دارایی خود به دیگران می‌بخشد. نوری ایشار به دیگران را فریضه‌ای دینی می‌داند که می‌گوید:

"تصوف از علوم و صور گوناگون تشکیل نشده، بلکه از اخلاق ناشی می‌شود." و گفته‌او بر اساس این روایت صوفیانه است: "تخلقوا باخلاق الله"

تأکید نوری به ایشار، در رفتار خود او کاملاً نمایان بوده و هنگامیکه صوفیان در سال ۲۶۴ هجری قمری به فتوای غلام خلیل - که حنبلی مذهب بوده - به جرم تعلیم عشق الهی محکوم شدند، نوری حاضر شد جان خود را در قبال آزادی برادران صوفی خود فدا کند. قاضی شرع که از ایشار نوری متعجب شده بود، گفت: "اگر اینان زناده‌اند، پس موحد در دنیا کیست؟" و خلیفه وقت که از این رفتار جوانمردانه نوری بسیار متأثر شده بود، دستور تبرئه همه صوفیان را صادر کرد و آنها از مرگ نجات یافتند.

شفقت بلاعوض او به دیگران در دعای مشهور او که در آن از خداوند می‌خواهد همه خلق به بهشت بروند و در عوض او به

پای او شد که در اثر عفونت آن زخمها درگذشت.

تسلیم محض بودن به معشوق که احتمالاً منشأ وجد غیر عادی او بوده، باعث شد که خواجه عبدالله انصاری در حق وی بگوید که:

“نوری بیش از جنید به عبادت می پرداخت.”

اما در برخی مواقع نیز از پندهای معقولانه جنید غافل نبوده است، چنانکه روایت است که نوری را دیدند همراه پیرمردی با تأسف بسیار می گریست و آن پیرمرد کسی جز ابلیس نبود که از سرنوشت شوم خویش اندوهگین بود.

نوری خود را عاشق حق می دانست و اینهمه سبب شد که علمای حنبلی آن زمان وی را مرتد بخوانند، زیرا از نظر آنان استفاده از کلمه عشق برای بیان رابطه بین انسان و خداوند جایز نبود، در حالیکه برای نوری کلمه «محبت» (که ریشه این لغت در قرآن، سوره ۵، آیه ۵۹ آمده) اشاره به مقامی به مراتب والاتر از عشق دارد، زیرا از نظر نوری عاشق هنوز از معشوق جداست و تنها در مقام محبت است که محب می تواند حجابها را به یکسوزند و اسرار را مشاهده نماید (شرح شطحیات، روزبهان، ص ۱۰۰). البته ناگفته نماند که صوفیان بعدی، برخلاف ابوالحسین نوری، عشق را در مکانی والاتر از محبت قرار دادند.

ابوالحسین نوری بی پروا سخن می گفت و از کسی واهمه نداشت. روایت است که روزی صدای مؤذنی را با بی پروایی زهر مهلك خواند و در عوض در جواب صدای سگی لبیک گفت (شرح شطحیات، روزبهان، ص ۹۶)

نوری با این به اصطلاح بی حرمتی به امور دینی آن عده از افرادی را که به خاطر پول و مادیات به وظایف مذهبی می پرداختند مسخره کرده و در عین حال نشان داده است که چگونه تمامی مخلوقات به حمد و ثنای خداوند مشغولند.

این قبیل رفتار و گفتار غیرعادی نوری حتی برای دوستانش قابل قبول نبوده. روایت است که روزی پول قابل ملاحظه‌ای را که دریافت کرده بود همان لحظه به دجله انداخت که حاضر نبود برای مدتی کوتاه هم شده به مسائل مادی بیندیشد و این کار را علی رغم اصرار دوستانش انجام داد که از او می خواستند آن پول را صرف کارهای خیر کند.

ایستاد و سوگند خورد که تنها بوسیله کشتی به آنسوی دجله خواهد رفت. (سراج، کتاب اللمع ص ۳۲۵).

مشهورترین کرامتی که به وی نسبت داده شده این است که روزی جسورانه از خداوند خواست تا ماهی با وزنی مشخص از دجله بیرون آورد، چون داستان کرامت نوری را برای جنید نقل کردند، جنید پاسخ داد که:

“بهتر آن بود ماری از دجله بیرون می آمد و او را می گزید”، (کتاب اللمع، ص ۳۲۷).

شاید این داستان به چنین صورت مبالغه آمیز بیان شده است تا تفاوت بین روش عاشقانه نوری و روش عاقلانه جنید را روشن تر سازد. چنانکه یکی از معاصرین جنید درباره او گفته است:

“اگر قرار بود که عقل به شکل آدمی در دنیا تجلی کند، به یقین به صورت جنید ظهور می کرد.”

با توجه به روش ضد عقلانی او در تصوف، طبیعی است که نوری سماع صوفیانه را بسیار دوست می داشته و در این خصوص گفته است:

“صوفی کسی است که به سماع پردازد.”

گفتگوی نوری با جنید در رابطه با سماع صوفیانه مشهور است. گویند روزی نوری از جنید خواست تا در سماع شرکت کند و جنید با این آیه قرآن به او پاسخ داد که:

“وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مرالسحاب - و در آروز کوهها را بنگری و جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند.” (سوره ۲۷، آیه ۸۸)

منظور جنید از تلاوت آیه این بوده است که شنونده حقیقی تنها در دل خود به جنبش درمی آید و علامت وجد خود را نشان نمی دهد. اما برای نوری وجد و موسیقی جزء لاینفک زندگی عارفانه بوده و بی دلیل نبوده که روزبهان بقلی در سوگ نامه خود در باب صوفیان می پرسد:

“کجاست آن ترتم نوری؟”

حتی داستانی که درباره چگونگی مرگ نوری روایت شده، حکایت از وجد او می کند، چه نوشته اند سبب مرگ او سماع پرشوری بود که او را پابرهنه به نیستانی که به تازگی نیهای آن را درو کرده بودند، کشاند و باعث ایجاد زخمهای زیادی در

امروزه از نظریه مورخ دینی، یکی از جنبه‌های بسیار جالب افکار نوری ایجاد رابطه بین باطن و ظاهر دین است که بر اساس آیات قرآنی ارائه شده است. کسانیکه با پدیده شناسی دین (Phenomenology of Religion) فردریک هایلر (Friedrich Heiler) آشنایی دارند، یقیناً می‌دانند که چگونه این محقق آلمانی کوشش کرده است تا توسط چهار حلقه متحدالمرکز که نمودار ظواهر دین است، خواننده را به مرکز این حلقه‌ها که لب لباب یا به عبارتی ذات غیر قابل درک و شناخت خداوند است، راهنمایی کند. اما هزار سال قبل از او ابوالحسن نوری مراحل شناخت دل را چنین توصیف کرده است.

- ۱- "صدر" که با اسلام مرتبط است (طبق سوره ۳۹، آیه ۲۲)
- ۲- "قلب" که با ایمان مرتبط است (طبق سوره ۴۹، آیه ۷)
- ۳- "قواد" که جایگاه معرفت است (طبق سوره ۵۳، آیه ۱۱)
- ۴- "لب" که با توحید مرتبط است (طبق سوره ۳، آیه ۱۹۰)

این سلسله مراتب نوری کاملاً با طبقه‌بندی هایلر مطابقت دارد، به این ترتیب که ابتدا تجلیات ظاهری ادیان مورد بحث قرار می‌گیرد، سپس تجلیات باطنی ادیان به صورت اشکال سمبولیک مطرح می‌شود و بعد معرفت انسان به خداوند به صورت الهامات الهی مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما آخرین مرحله که توحید مطلق است تنها در تاریک‌ترین محل دل، یعنی جایگاه خداوند، تحقق می‌یابد و این کار تنها توسط عشق و ایمان و نه عقل امکان‌پذیر است.

این طبقه‌بندی نوری در واقع نشان‌دهنده نبوغ اوست که توانسته است تنها با استفاده از آیات قرآنی شرح مفصلی از طی طریق در تصوف ارائه دهد. اینجا است که انسان به کلام تذکره‌نویسان که وی را "صاحب الوفا" و "امیرالقلوب" نامیده‌اند، پی می‌برد.

زمانی که ابوالحسن نوری درگذشت، جنید با وجود اختلاف نظری که با او داشت با این کلمات که نمودار درک عمیق اوست از نوری یاد کرد: "نیمی از تصوف رفت".

یادداشت

- ۱- پرفسور وینسنت کرنل، استاد دانشگاه دوک مرا نسبت به این مسئله آگاه کرد که به نظر من تا کنون دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته.

بنا به گفته کلاباذی، نوری با استفاده از اصطلاحات تصوف، کتابهایی در باره عرفان نوشته است (کتاب التعرف، ص ۱۳)، اما تقریباً تا بیست سال پیش از کتابهای او اثری نبوده است تا اینکه پُل نویه (Paul Nwiya) برای اولین بار کتاب مقامات القلوب نوری را یافته و در دسترس عموم قرار داد. این کتاب شامل توضیحات جالبی درباره دل آدمی یا به عبارتی جایگاه خداوند است که در آن شاه یا "یقین" با دو وزیرش "خوف" و "رجا" مسکن دارند.

برای چنین تعبیرات بدیعی از آیات قرآن در سراسر این کتاب بخصوص جایی که دل آدمی را به قصری هفت برج تشبیه می‌کند، استفاده شده است. نکته قابل توجه این است که چنین بنظر می‌رسد افکار ابوالحسن نوری تأثیری به سزا بر افکار و اندیشه‌های راهبان اسپانیولی نظیر سنتا ترزا د'اوایلا (Santa Teresa de Avila) و همچنین سن خوان دلاکروز (San Juan de la Cruz) داشته است و چگونگی این تأثیر را لوس لُپز برالست (Luce Lopez Baralt) در کتابهای خویش (1985, ch4, 1983) به صورتی کامل که خواننده را متقاعد کند، توضیح داده است.^۱

برای نمونه یادآور شده است که چنین به نظر می‌رسد که تمثیل «قلعه درونی سنتا ترزا» از همین تمثیل «قصر هفت برج» نوری اقتباس شده است. این نکته نیز جالب توجه است که در سیر تاریخ تصوف تأثیر افکار نوری در ادوار بعد از او به خصوص در سراسر آفریقای شمالی همچنان ادامه داشته است.

کلام ابوالحسن نوری بسیار شاعرانه و زیبا است که شیخ عطار از آن به عنوان کلامی «لطیف و ظریف» یاد می‌کند و سلمی عقیده دارد:

"شیوه نوری در تصوف از همه والاتر و کلامش از همه گویاتر بود." (طبقات الصوفیه، ص ۵۶)

این تمثیل ابوالحسن نوری هم بسیار زیبا است که در آن دل آدمی به گلستانی تشبیه شده است که به وسیله باران لطف و قهر الهی که شکوفا شده و گاه از بین می‌رود و به عقیده او ریاحین این گلستان ستایش و سپاسند. بدیهی است که این تشبیهات و تمثیلات در ادبیات عرفانی و غیر عرفانی ایران تأثیر به‌سزایی داشته است.

فهرست منابع

اصفهانی، ابونعمیم. حلیة الاولیاء، (۱۹۳۲) در ده جلد، قاهره.

انصاری، خواجه عبدالله. (تاریخ نامعلوم). طبقات صوفیه، به تصحیح ا - ه - حبیبی، کابل.

روزبهان بقلی، (۱۹۶۵). شرح شطحیات، به تصحیح هانری کرین، پاریس و تهران.

سراج، ابونصر. (۱۹۱۴). کتاب اللمع فی التصوف، به تصحیح ر. نیکلسون، لندن و لیدن.

سلمی، ابو عبدالرحمان. (۱۹۵۳). طبقات الصوفیه، به تصحیح نورالدین شریبا، قاهره.

سهروردی، ابوحفص. (۱۹۶۶). عوارف المعارف، بیروت.

عطار، فریدالدین. (۱۹۰۷ - ۱۹۰۵). تذکرة الاولیاء، به سعی ر. نیکلسون، چاپ لندن.

قشیری، ابوالقاسم. (۱۹۱۲). الرسائل فی علم التصوف، قاهره.

کلابادی، ابوبکر محمد. (۱۹۳۴). کتاب التعرف للذهب اهل التصوف، به تصحیح آبریی، قاهره.

هجوری، علی بن عثمان. (۱۹۲۵). کشف المحجوب، به تصحیح ژکوفسکی، لنینگراد.

Dermenghem E. (1942). Vie des Saints muslimans, Algeries.

Heiler, F. (1961). Wesen und Erscheinungsformen der Religion, Stuttgart.

Lopez Baralt, L. (1985). Huellas de' Islam en la Literatura espanola, Madrid, (English trad.) Leiden: Brill 1992.

____ (1985) Huellas de' Islam en la literatura espanola, Madrid.

____ (July 1983) "De Nuri de Bagdad a Santa Teresa de Jesus: el Simbolo de los siete castillos o moradas concéntricas delama," Vuelta no. 80.

Massignon, L. (1929). Recueil des textes inédits concernant l'histoire de la mystique en pays d'Islam, Paris.

Nwiya, P. (1970). Exégese coranique et langage mystique, Beirut: Dar al-Mashreq.

درویشِ مبارکِ بین

اسماعیل نواب صفا

ما ز پا افتادگان دور از تو، هر جا سر زدیم

تنگ تر شد خلقِ ما گر حلقه ای بر در زدیم

جام صہبا در کفِ ساقیِ مهوش چون نبود

نشسته ای از میِ نفهمیدیم اگر ساغر زدیم

تا که آن چشمانِ غارتگر به دل زد دستبرد

پشتِ پا بر فرقِ این دنیایِ غارتگر زدیم

جایِ «درویشِ مبارکِ بین» بود بر بامِ چرخ

چون قلندر، نی در هر خانه ای چادر زدیم

پیر ما همچون فلکِ پیری سیه کاسه نبود

هرچه او در کاسه ما ریخت افزونتر زدیم

در شبِ قدری که خاک آلوده راهش شدیم

با تنِ خاکی به سوی آسمانها پر زدیم

پر زدیم اما نه چون پروانه در هر پایگاه

همچنان پرگار، پا بر گردِ یک محور زدیم

پای کویان دامن از ننگِ تعلق پاک شد

دست چون بر دامنِ آن رندِ نام آور زدیم

یاورِ ما عشق بود و باورِ ما نیستی

سالی ارماندیم فالِ خود برین باور زدیم

با «صفا» گفتیم که گشتی همچو آذر بت تراش

گفت: نی، ما آتشی بودیم و بر آذر زدیم

۱۹ شهریور ماه ۱۳۷۱ - تهران



مروری بر احوال و آثار:

شیخ ابو محمد روزبهان شیرازی

از: دکتر رضا قاسمی

داشته است. همچنین در بسیاری از کتب معتبر تاریخ اسلامی مانند المسالك والممالك، فارسنامه ابن بلخی، معجم البلدان، احسن التقاسیم، نزهة القلوب و فارسنامه ناصری مرقوم است که نام فسا تا سده پنجم و ششم هجری "پسا" بوده است.

شیروانی در بستان السیاحه درباره فسا می نویسد: "مسکن خاندان عظام و دودمان کرام است و در باب فضل و کمال اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود اعرف عرفا بوده از آنجا بود..."

اصل و تبار شیخ روزبهان از سرزمین دیلمان و نیاکانش همه از طایفه دیلمه بودند که از زمان دیلمیان بویژه در دوران عضدالدوله عده زیادی از این طایفه در فسا سکونت کرده و بعدها چون سایر مردم این سامان مورد هجوم و تعرض طوایف "شبانکاره" که در زمان سلجوقیان در فارس خاوری سکونت داشتند، قرار گرفتند و بعضی از امرای سلاجقه از هیچگونه ظلم و تعدی در حق آنان فروگذار نکردند چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیر آمده است که آلب ارسلان سلجوقی از خراسان به فسا می رود، حکمران شهر از بیم گزند او متواری می شود و وی در حدود یکهزار نفر از رجال دیلم فسایی را از دم تیغ می گذراند.

ولادت روزبهان با خلافت ابومنصور فضل بن ابوالعباس المسترشد بالله، بیست و نهمین خلیفه عباسی در بغداد و فرمانروایی سلطان سنجر سلجوقی در ایران مصادف بود و حکومت فارس نیز در آن زمان با امیر محمود فرزند سلطان محمد بن ملکشاه بود.

شیخ ابومحمد بن ابونصر بقلی شیرازی دیلمی معروف به "روزبهان" و شهره به "شیخ شطاح" یکی از اجله اقطاب و مشاهیر متصوفه در سده ششم هجری قمری است که به سبب آگاهی عمیق در عرصه معالم عرفانی و بینش گسترده در زمینه معارف دینی و عوالم ربّانی و تعدد تصنیفات در گسترده عرفان و تصوف و مفاهیم معقول و منقول، پایگاه برجسته و ویژه ای را در پهنه عرفان متعالی و درخشان ایران احراز کرده است.

این عارف و دانشمند بزرگ، به سال ۵۲۲ هجری در شهر فسای استان فارس چشم به جهان گشود. تاریخ ولادتش در بعضی تذکره ها به تفاوت ۵۲۶ و ۵۳۰ ذکر شده ولی اکثر تذکره نویسان و پژوهندگان سال ۵۲۲ را صحیح می دانند و مؤید این معنا قول مؤلف "تحفة اهل عرفان"، شیخ شرف الدین ابراهیم، یکی از نبیرگان روزبهان است که می نویسد:

"ولادت میمونش در سنه اثنین و عشرين و خمس ماته بوده و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقا رحلت فرمود و در سراچه قرب رحمانی منزل ساخت (تحفة اهل العرفان، باب اول، ص ۱۷).

محل ولادت شیخ شهر فسای امروزی در ۱۶۴ کیلومتری شیراز است که در روزگاران پیشین تا قبل از دوره ساسانی "بشی یا" بوده و از دوره ساسانی تا سده پنجم و ششم هجری "پسا" خوانده می شده که معرب آن "بسا" و به مرور "قسا" گردیده است.

مؤلف تحفة اهل العرفان نیز بر این منوال محل تولد شیخ را "پسا" نوشته و مؤلف "روح الجنان" نیز همین نام را مذکور

بطور کلی دوران روزبهار که با حکومت سلجوقیان در ایران مصادف بود چندان از امن و آسایش بهره مند نبود زیرا از یکسو اختلاف امرای سلجوقی با یکدیگر و از سوی دیگر تهاجم و تعرض گاه و بیگاه سلجوقیان به دودمانهای دیلمی و غزنوی و خونهایی که در این میانه ریخته می شد روزگار مطلوبی را برای مردم آن دوران تدارک نمی کرد. از سوی دیگر تعصبات مذهبی نیز اوج گرفته بود و اختلاف حنفی و شافعی و شیعه و سنی و ظهور حسن صباح رهبر فرقه اسماعیلیه و ستیز این فرقه با اهل سنت و کشمکش بین اشاعره و معتزله از ویژگیهای این دوران بود. در سایر کشورهای اسلامی نیز اوضاع کم و بیش به همین منوال بود، زیرا از یکسو جنگ های صلیبی و از سوی دیگر تعرض بین دستگاه خلافت عباسی در بغداد و خلافت فاطمی در مصر، به ناپسامانی در جوامع و ملل و نحل اسلامی دامن می زد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که معالم عرفانی به عنوان پناهگاه و ملجاء توده های سرگشته و سرخورده از رویدادهای روزگار، مورد توجه و اقبال عامه قرار گرفت، به ویژه در ایران مبانی تصوف و اندیشه های متعالی عارفانه حضور و ظهوری چشمگیر یافت و مکتبهای مشهور تصوف که وابسته به مشاهیری چون نجم الدین کبری در شمال شرق و سهروردی در غرب و روزبهار شیرازی در جنوب بود، بوجود آمد.

این نکته قابل ذکر است که هرچند ایران در آن زمان به دلایل و جهات پیش گفته دستخوش تحولات ناخوشایند و توام با تهاجم و تعارض و کشتار بود، خطه فارس در اثر کاردانی و حسن سیاست اتابکان فارس نسبت به سایر نقاط ایران از آرامش و آسایش بیشتری برخوردار بود و در پرتو همین آرامش نسبی بود که روزبهار توانست با فراغ بال اندیشه های متعالی خود را در قالب آثار ارزنده ای که متعاقبا بدانها اشارت خواهد رفت به صاحبان جهان عرضه کند و نیز خانقاه خود را در طول ۵۰ سالی که به مجاهده و موعظه و تذکیر می پرداخت قبله پویندگان طریقت و جویندگان حق و حقیقت قرار دهد.

نکته حیرت انگیز در زندگی روزبهار اینست که وی در خانواده ای زاده شد که اصولا در خط معالم عرفانی نبودند، حتی از فرهنگ متوسطی نیز برخوردار نبودند، به همین

انگیزه پدرش «ابونصر» او را از نوجوانی برای کسب و کار و اندوختن مال به بازار فرستاد و مدتی در دکانی که کالای آن «بقولات» بود بکار گماشت و وجه تسمیه «بقلی» روزبهار نیز از همین جا مایه گرفته است. ولی او که به جای مال و منال به معنا و حال گرایش داشت از بازار گریخت و سر به کوه و بیابان نهاد و مدت ۶ سال در دل کوه و صحرا و در زوایای غارها مأوا گزید و چنان در طلب حقیقت کوشید که سرانجام به کمال مطلوب خود رسید و به جرگه اجله عارفان به حق وارد گردید.

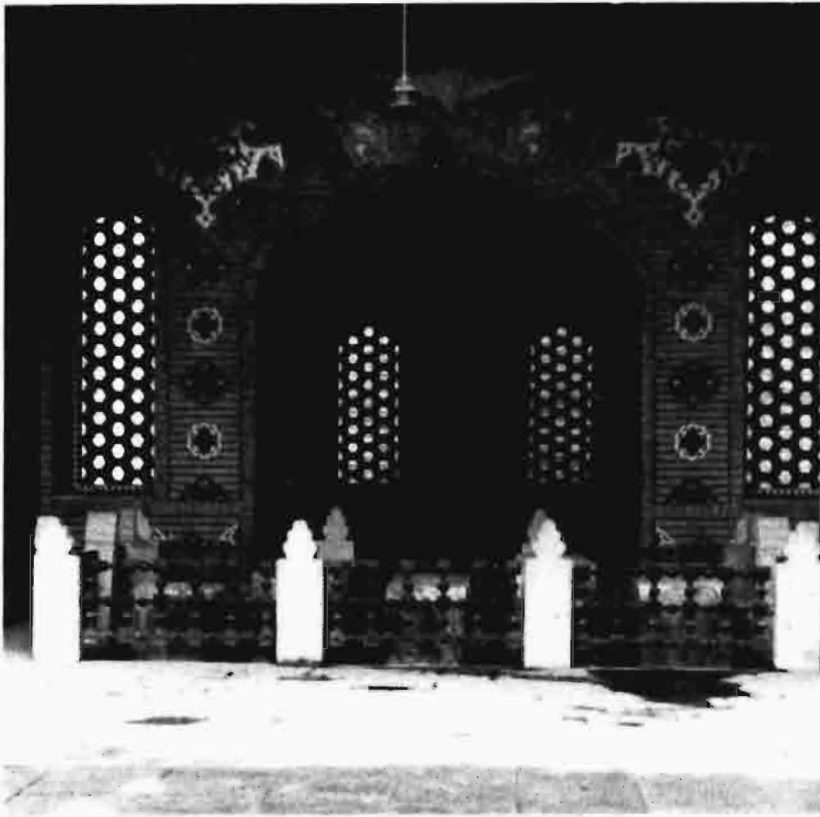
خود وی درباره دوران کودکی، انگیزه طلب و شور و شوقی که از صباوت در وجودش شعله می کشیده چنین می فرماید:

"اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت و جهالت بودند و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیه طلب در وجودم پیدا شد، با خود گفتم که خداوند و پروردگار من کجاست و در آن طفلی از کودکان و همشینیان در مکتب پرسیدم که شما خداوند خود را می شناسید و ایشان گفتند: "می گویند از جارحه و جهات منزه است" و از این سخن مرا وجدی حاصل شد. چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد. مدتی مدید بدین طریق می گذرانیدم، قرآن را یاد گرفتم و به تحصیل علوم مشغول شدم. چون به سن بیست و پنج سال رسیدم، وحشتی عظیم از خلق مرا ظاهر شد. گاهگاهی نسایم قدس بر جانم می وزید، نمی دانستم که چیست. گاهگاهی هاتفی از غیب آواز دادی، تا شبی در صحرائی بودم آوازی شنیدم به غایت خوش، از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد. از پی این می رفتم تا به سر تلی رسیدم، شخصی را دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود، ندانستم که بود تا ناگاه از چشم غایب شد، سکر بر من غالب شد. روز دیگر هر چه داشتم برانداختم، بدین طریق مدتی می بودم تا روزی به خدمت سید الابدال خضر علیه السلام رسیدم. سببی به من داد، بعضی از آن تناول فرموده و گفت: این بستان. بستدم و تناول کردم، بسی نور و کشف از آن یافتم..."

(تحفة العرفان، صفحات ۱۷ و ۱۸)

شرف الدین ابراهیم یکی از نبیرگان روزبهار در

تحفة العرفان می نویسد:



نمایی از مقبره شیخ ابومحمد روزبهان شیرازی معروف به بقلی

از معتبران منقولست که از انواع ریاضات که شیخ قدس الله روحه کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه بموی که صبوی شهر شیراز است به یک خرقه بسر برده، چنانچه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود و آن خرقه از گردن بیرون نیاورده و کس ندید که او تناولی فرمود. چنانچه مریدان انواع اطعمه به خدمتش می بردند، روز دیگر بر سر کوهها آن طعامها خورش و حوش و طیور بودی و شیخ فرمودی گاهگاهی که: ای کوه بموی بس انوار تجلی که بر تو یافته‌ام." (تحفه العرفان، ص ۱۸)

در چنین شرایطی است که روزبهان نخستین مرشد خود شیخ جمال‌الدین خلیل فسایی را برمی‌گزیند و پس از چندی که از محضر وی کسب فیض نمود در یک سیر و سفر طولانی که از فسا به شیراز و از آنجا به کرمان و سپس عراق عرب و حجاز و شام و مصر منتهی شد،

در نزدیکی سامراء به خدمت شیخ جاگیر (متوفی به سال ۵۹۰ هجری قمری) از مشاهیر عرفای زمان می‌رسد و سپس به خدمت شیخ سراج‌الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام و شیخ ابوبکر بن عمر بن محمد معروف به برکر تشریف یافت و از دست آنان خلعت ارشاد گرفت. آنگاه علوم دینی، تفسیر و فقه و حدیث را در محضر فقیه ارشدالدین ابوالحسن علی نیریزی و امام فخرالدین مریم و صدرالدین ابوطاهر احمد بن محمد سلفی تکمیل نمود بطوریکه در علوم قرآنی و تفسیر و حدیث و فقه براعت کامل یافت و با چنین پشتوانه‌ای مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز به موعظه خلق خدا پرداخت.

مستفاد از آثار بازمانده از روزبهان و نواده و نبیرگان وی آنست که شیخ شطاح سنّی و پیرو مذهب شافعی بوده و در فقه شافعی کتابی به نام «الموشع فی المذاهب الاربعه» و ترجیح قول الشافعی بالدلیل» دارد که می‌رساند شیخ هرچند پیرو مذهب شافعی بوده ولی از سایر مذاهب اربعه آگاهی کافی و وافی داشته و از روی دلیل و برهان مذهب شافعی را ترجیح

می‌داده است. اما فرزندان و نواده وی ظاهراً به تشیع گرایش یافته‌اند چنانکه به نقل "روزبهان نامه" روزبهان ثانی نوه او در روز عاشورا ذکر اهل بیت می‌گفته و خود را «کمینه چاکر» آنان می‌دانسته است.

گواه باش خدایا که بنده روزبهان

کمینه چاکر مولای آل یاسین است

از القاب شیخ روزبهان که به آن مشتهر بوده «شیخ شطاح» است و در بعضی تذکرها لقب او را «شطاح فارس» نوشته‌اند. «شطح» در اصطلاح متصوفه سخنی است که به ظاهر خلاف شرع باشد و «شطاح» گوینده چنین سخنی است.

حسین بن منصور حلاج با شعار «انالحق» خود بزرگترین شطاح عالم تصوف مکمل او شد و سرانجام سر در این سودا باخت و چنین بوده است کلام بسیاری دیگر از اعظام عرفا که عمق آنها بر اهل ظاهر مکشوف نشد و به کفر و زنداقه متهم شده و جان باخته‌اند.

علت اینکه روزبهان را شیخ شطاح خوانده‌اند آنست که وی

"چه عجب اگر به قرب حضرت عزت، قوت حاصل گردد." (همان مأخذ صفحات ۱۹، ۲۰، ۲۱)
در باب تأثیر کلام و نفوذ سخن روزبهران روایاتی شگفت انگیز در آثاری که متضمن تراجم حال اوست مندرج است.
در تحفة العرفان مطلبی است و با مختصر تغییرات عبارتی در مقدمه «عبرالعاشقین» و «نفحات الانس» و «شدالازار» نیز تکرار شده است بر این مضمون که نخستین روزی که شیخ می‌خواست در مسجد عتیق شیراز به منبر برود در سر راه خود وقتی به کوچه گاه فروشان می‌رسد متوجه می‌شود که زنی دختر خود را نصیحت می‌کند که:

"ترا چند گویم که روی بپوش و از دریچه، جمال به هرکس نمای. مبدا که بواسطه حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی‌شنوی و نصیحتم قبول نمی‌کنی!"
روزبهران چون این سخن بشنید به زن گفت:

"او این سخن از تو نشنود و نصیحت قبول نکند که حسن دارد و مر حسن قرار نگیرد تا عشق را قرین خود نگرداند."
پس اصحاب از شنیدن این سخن صیحه زدند و وجد نمودند. از سالکان طریق الله یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانه او گشت. نعره‌ای بزد و جان تسلیم کرد و آوازه در شهر افتاد که شیخ روزبهران به تیغ سخن جانها برهم خواهد زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش گشتند."

(تحفة العرفان، ص ۱۲۴)
در زمینه کرامات منسوب به شیخ نیز روایات بسیار در میان است و نبیره اش شرف الدین ابراهیم در ارائه وجوه این کرامات اهتمام بلیغی نموده و در مقدمه تحفة العرفان می‌نویسد:

"اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر به تحریر نرسیده و سیرت نامه معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده است..."

او باب سوم از کتاب تحفة العرفان را هم با ذکر کرامات و روایات منقول در این زمینه ویژگی داده است.

در تحفة العرفان و نفحات و مقدمه عبرالعاشقین و شدالازار با تغییرات عبارتی آمده است که شیخ کبیر روزبهران در اواخر عمر به درد مفاصل مبتلا می‌شود ولی درد جسمانی

علاوه بر آنکه خود در حالت وجد و شوق و جذبه و شور کلماتی بر زبان میرانده که ظاهر آن با ظواهر احکام شرعی هماهنگ نبوده است، بر کتاب «طواسین» تألیف حسین بن منصور حلاج بیضاوی که شامل شطحیات اوست، شرحی نوشته و شطحیات دیگر عرفا را نیز شرح داده و مجموعه‌ای به نام «شرح شطحیات» گرد آورده که پرفسور کرین ایران شناس فرانسوی به تصحیح آن همت گماشته است. خود شیخ نیز در عبرالعاشقین می‌گوید که حق تعالی به من گفت:

"صرت عاشقا و امقا محبا شائقا حرا شطاحا، عارفا، ملیحا، موحدا، صادقا"
(عبرالعاشقین، باب اول، ص ۳)

روزبهران علاوه بر کمالات معنوی و فضائل علمی که شرح آن متعاقبا خواهد آمد، از جهت ظاهر نیز به زیور جمال و کمال آراسته بوده است.

مؤلف تحفة العرفان در این باره چنین گواهی می‌دهد:

"از جمله لطفها که حق جل و علا در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای به غایت خوب داشت. چنانچه هر که در وی نگرستی روحی و راحتی به دلش رسیدی و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدی و این عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهر می‌شد. چنانچه در دیوان معارف فرموده:

"آنچه ندیدست دو چشم زمان

و آنچه نبینید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نموده است آن

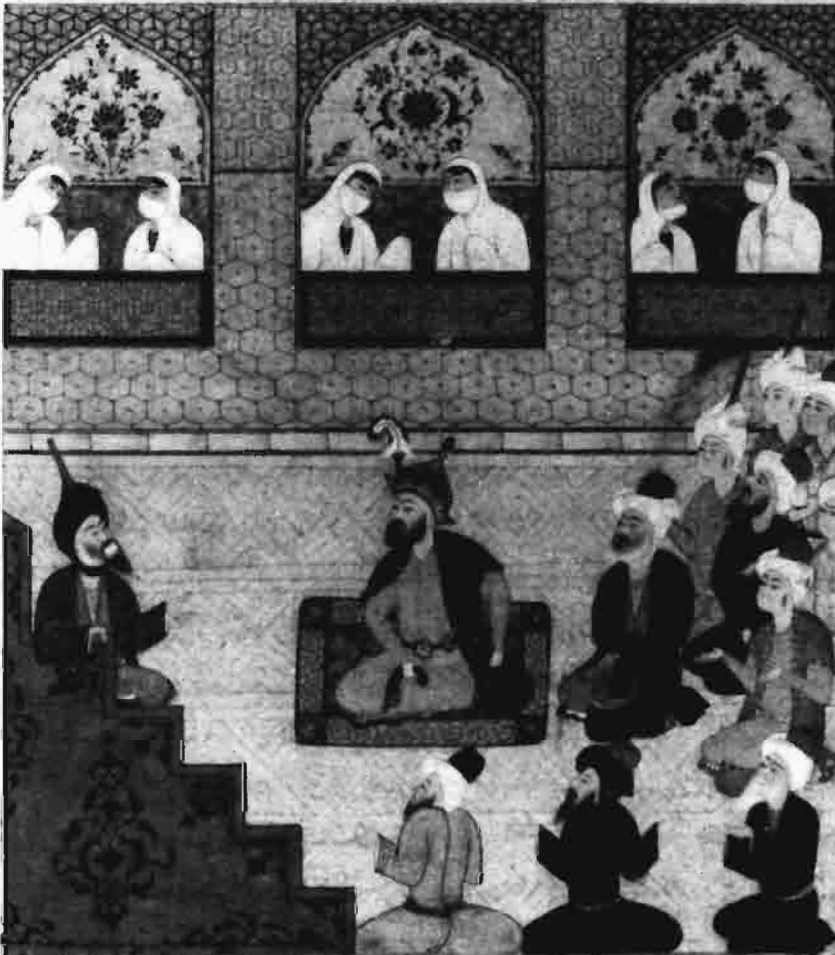
خیز و بیا در گل ما آن ببین"

(تحفة العرفان، ص ۲۰)

طراوت چهره و سلامت لطافت جسم شیخ، با وجود ریاضات مداوم و عبادات شبانه‌روزی که به گفته مؤلف تحفة العرفان:

"از نماز چاشت تا به شصت رکعت گزاردی و احیاء شب از او معروف و مشهور بود و گریه بسیار کردی و آه بی شمار زدی و چندان گریه کرده بود که از آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود ... الخ" و با وجود امساک شدید وی در تناول غذا، برای مریدانش مایه شگفتی بود که این همه حسن و لطافت از چه منبعی مایه می‌گیرد؟ و شیخ که به نور فراست ابهام آنان را درمی‌یافت توضیح می‌داد که:

در پیش این سخن را در مجلس آنحضرت مذکور ساخته بزبان شیراز نمود و یکیش ارزّه و نواز
خوشن کیش و ابرخ و باز خوشن پکین روزبهار کنش یکی هر دو نواز خوشن کنوبت در شهر



شیرازان جوان بخدمت شیخ معقول بود و پای آنحضرت را می‌مالید چنانکه شیخ عراقی حشیریا

چون بویان عایشه بشد روز به روز بهتر شد سالبا با جمال جان مشهور

میناتور روزبهار در جمع مردان، با موافقت کتابخانه پادلین، دانشگاه آکسفورد

هر کس جلوه حق را مشاهده می‌کند چگونه در بند خوردن و
آشامیدن باشد؟

چون فرزندان و مردمان آثار رحلت بشناختند، گفتند:

"شیخ از ما می‌روی و ما را به که رها می‌کنی؟"

شیخ فرمود:

"به صورت از پیش شما می‌روم و در معنی با شما همراهم و

هر کس که قصد شما کند، من به معنی او را مقهور کنم. از

در روحیه وی مؤثر واقع نشده بلکه شوق وی را
به فکر و ذکر افزون می‌سازد.

شرف الدین ابراهیم واپسین لحظات زندگی
شیخ را چنین توصیف می‌کند:

"طیبیان تجربه آن روغن بلسان می‌کردند و
در آن شهر یافت نمی‌شد (بلسان به فتح اول و دوم
درخت بوته مانندی است مانند حنا که آن زمان
فقط در قریه عین‌الشمس مصر رویده می‌شد
و از برگ آن روغن می‌گرفتند)، مریدی از
جمله مریدان به ارادتی هر چه تمام تر برخاست و
قصد مصر کرد و قدری روغن بلسان طلب کرد
و به زودی مراجعت نمود. چون به حضرت شیخ
آمد و بنهاد شیخ فرمود: این چیست؟ گفت
روغن بلسان است که جهت پای مبارک شیخ
آورده‌ام. شیخ فرمود که: بیرون خانقاه رو که
سگی گرگین خفته است و در وی بمال که این بند
قدرت است که بر پای روزبهار نهاده‌اند..."

(تحفة العرفان، صفحات ۶۹، ۷۰)

در مقدمه عبهرالعاشقین با تغییرات
عبارتی آمده است که شیخ افزود:

"خداوند جزای نیست را بدهاد. بدانکه درد
روزبهار به هیچ روغن دنیاوی به نشود. آن
بندی است از بندهای عشق بر پای وی نهاده تا
آنگاه که به سعادت دیدار وی برسد."

باز در تحفة العرفان آمده است که:

"از معتبران استماع افتاد که چون وفاتش
نزدیک رسید، هفت روز و هفت شب هیچ تناول

نفرمود و برقمی بر روی مبارکش انداخته بودند. چون هفت
شبانه روز بگذشت جد این ضعیف شیخ فخرالدین احمد که
فرزند وی بود به خدمتش رفت، برقع از روی مبارکش
برانداخت، شیخ چشم مبارک باز کرد. شیخ فخرالدین گفت:

"هفت شبانه روز گذشت تا هیچ تناول نفرمودی."

شیخ فرمود:

"من شاهدالله حق مشاهده‌ته کیف یاکل و کیف یشرب -

تا در قبر بودم هیچ خون از سرم نیامد. چون بیرون آمدم، خون ریزان شد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود و به برکت شیخ آن جراحت مندمل شد و به صحت مبدل گشت." (همان مأخذ ص ۱۵۵)

مؤلف طرایق الحقایق درباره آرامگاه شیخ می نویسد:

"مزار فیض آثار آن بزرگوار در بین مشرق و جنوب شهر شیراز واقع و محله درب شیخ به آن جناب منسوب است و الحال محتاج تعمیر است و رفته رفته آثار تکیه آن عارف ربانی را از میان برده اند. خداوند توفیق دهد به کسانی که تجدید این بنای خیر نمایند. راقم مکرر زیارت نموده و فیوضات برده..."

(معصوم علیشاه - طرایق الحقایق - جلد دوم ص ۶۴۱)

به قرار مسموع توفیقی که معصوم علیشاه به دعا خواستار شده نصیب پیران نیک نفس خانقاه نعمت الهی شد، بدین معنی سالها پس از ناپیداشدن مزار شیخ شطاح مرحوم ذوالریاستین قدس سره پیر روشن ضمیر طریقت نعمت الهی که سینه به سینه آگاه شده بودند که مدفن روزبھان در اصطبل متروکه ای قرار دارد و به مرور زمان روی آن پوشیده شده و از نظرها مستور است، موضوع را با خلف صدق خود حضرت دکتر جواد نوربخش پیر کنونی طریقت نعمت الهی در میان می گذارد و پس از فوت آن مرحوم که پرفسور هانری کرین فرانسوی مترجم و شارح عبهرالعاشقین روزبھان، جویای مزار شیخ می شود، جناب دکتر نوربخش او را از مقوله آگاه می سازد و به اهتمام مشترک ایشان و پرفسور کرین انجمن آثار ملی به کنکاش می پردازد و پس از حصول اطمینان از وجود قبر شیخ در مکان معهود اداره باستان شناسی فارس مأمور خرید آن محل میشود و پس از خاک برداری قبر شیخ هویدا می گردد. متعاقباً چند خانه مجاور نیز خریداری می شود و یک خیابان فرعی نیز از خیابان لطفعلی خان زند تا مقبره شیخ احداث و آنرا «روزبھان» می نامند. در محوطه آرامگاه از سمت قبله ابتدا قبر شیخ روزبھان و سپس چهار قبر متعلق به افراد خانواده او قرار گرفته است. در اطراف دیوارهای آرامگاه مشخصات شیخ روزبھان و تألیفات او در روی سنگ مرمر نوشته شده است. یک کتابخانه مجهز و یک سالن پذیرایی نیز در حیاط آرامگاه تدارک شده است.

شما که فرزندانید هر که را مهمی روی نماید به سر تربت من آید و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشینند و هم چنانکه امروز در حال حیات با من می گوید، چون درگذرم در روی گاه من با من بگوید، تا از حضرت عزت درخواهم و کار او برآید." مؤلف این کتاب گوید:

"لحق این معنی را مشاهده کردیم و به کرات و مرات این تجربه افتاد و چنان بود که شیخ فرمود.... چون ماه محرم درآمد از دار فناء به دار بقاء رحلت کرد."

(تحفة العرفان، باب هفتم، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵)

تاریخ وفات روزبھان نیمه محرم الحرام سال ۶۰۶ هجری قمری برابر با ۱۲۰۹ میلادی بوده و در باب این تاریخ هیچ اختلافی بین تذکره نویسان و شارحین آثار او نیست و مستندترین قول از نبیره او شرف الدین ابراهیم است که در آغاز باب هفتم کتاب تحفة العرفان می نویسد:

"وفات مبارکش در محرم سنه ست و ستمائة بوده است."

عمر عزیز و پرورش هشتاد و چهار سال بوده است. پس از ارتحال شیخ خیل مریدان و انبوه علاقمندان او را با حرمت بسیار و اندوه گران تشییع و در جنب رباط خود مدفون ساختند. شیخ شرف الدین ابراهیم نبیره وی در تحفة العرفان راجع به آرامگاه شیخ می نویسد:

"از جهت مدفن مبارک در بارگاه رباط از طرف جنوب خانه ای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بودند. اما در آخر عمر از آن بگردانید. آنجا که این ساعت قبر مبارک اوست دکانی بود بالای آن گشوده و هیچ سقف نبود. فرمود که:

"مرا آنجا بنهید که رسول خدای بارها آنجا دیده ام."

پس چون درگذشت، آنجا قبر فروردند و خلق شهر به یکبار آهنگ رباط کردند. چون بر وی نماز کردند او را برگرفتند تا دفن کنند. آنکس که در قبر رفت تا شیخ در قبر نهد از او منقول است که گفت:

"انبوهی قام بود، کسان اتابک خلق می رانندند. چون شیخ را برگرفتم دوربازی بر سر من آمد، چنانکه عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد و همین ساعت جامه شیخ ملطخ (آلوده) گردد. شیخ را بنهادم، گویا کسی شیخ را از دست من دربرود و هیبتی عظیم در من اثر کرد و زود بیرون آمدم و

مانند جنید، شبلی، ابن عطا، ابوبکر واسطی، سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن سلمی را در بر دارد. او در آخر با ذکر «انا اقول کذی» نظر خود را بیان داشته باشد.

ب - در شرح احادیث:

در این مایه سه کتاب از وی باقی مانده است به نام‌های: «مکنون الحدیث»، «حقایق الاخبار» و «المفاتیح فی المصابیح».

پ - در فقه:

در این مایه دو کتاب باقی است به اسامی: «الموشح فی المذاهب الاربعه» و ترجیح قول شافعی بالدلیل» که در صفحات پیشین با اشاره به مذهب شیخ از این کتاب یاد کردیم و دیگری کتاب «لمفتاح فی علم اصول الفقه». ت - در اصول دین:

چهار کتاب به اسامی:

«العقاید الارشاد»، «المناهج»، «الانتقاد فی الاعتقاد» و «توضیح اصول دین» از روزبهران بجای مانده است.

ث - در علم کلام:

دو کتاب به نام‌های:

«الارشاد فی علم الکلام» و «مسالك التوحید فی علم الکلام» از او باقی است. شرف الدین ابراهیم کتاب ارشاد را همان کتابی می‌داند که در زمینه اصول دین نوشته و ذکر آن در بالا گذشت.

ج - در صرف و نحو:

در این زمینه دو کتاب نوشته است به عناوین:

«کتاب الهدایه فی علم النحو» و «کتاب فی التصریف».

چ- در عرفان و تصوف:

روزبهران در گستره تصوف و عرفان آثار و تصنیفات زیادی از خود بجای گذاشته که بعضی از آنها به مرور زمان نایاب و در آثار تذکره نویسان تنها به ذکر عناوین آن اکتفا شده است. عمده آثار و رسالات عرفانی شیخ شطاح فهرست وار در زیر ذکر می‌شود و آنچه در دسترس بوده با تفصیل بیشتری درباره محتوای آن مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد:

۱- عبهرالعاشقین: این کتاب که از متون شیوای فارسی در سده ششم هجری و یکی از برجسته ترین آثار روزبهران در

این امر خیر یعنی نوسازی آرامگاه شیخ شطاح از فروردین ۱۳۵۰ خورشیدی آغاز گردیده و تا تیرماه ۱۳۵۱ ادامه یافت و تا چندین سال پیش یکی از درویش صاحب‌دل نعمت‌اللهی که از ارادتمندان سرسپرده روزبهران بود، محافظت آرامگاه و سرپرستی کتابخانه را از سوی اداره فرهنگ و هنر استان فارس عهده‌دار بود ولی از وضع کنونی و کیفیت آن خبری نداریم.

روی لوح قبر روزبهران تا آنجا که خواننده می‌شود این عبارات مندرج است:

«شطاح فارس... صدرالدین جمال الاسلام ابومحمد روزبهران بن ابی نصرالسائر البقلی احله الله فی دارجلاله فی المکاشفات... بده فی لقائه... جماله فی المشاهدات توفی فی منتصب محرم سنه ست و ستمائة و الحمد لله رب العالمین...»

روزبهران بقلی را آثار زیادی است که به اختلاف اقوال از ۶۰ تا ۱۰۰ مورد ذکر شده است. شرف‌الدین ابراهیم نبیره شیخ در تحفة‌العرفان مصنفات شیخ را «شصت پاره کتاب» ذکر کرده و اضافه می‌کند:

«بواسطه فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته شد ذکر آن ایراد کرده شود.»

(تحفة‌العرفان - چاپ خانقاه نعمت‌اللهی، باب اول، صفحه ۲۳)

شرف‌الدین آنگاه عناوین کتابها و مصنفات شیخ را تا آنجا که به دست او رسیده و بیش از ۲۱ مورد نیست ذکر می‌کند. چند مورد از این مصنفات را که در دسترس فقیر بوده با توضیحات بیشتر در مورد محتوای آن ذکر می‌کنیم و بقیه را فهرست وار و با اشارتی مختصر در باب درون مایه آن از نظر خواهیم گذرانید.

به طور کلی آثار شیخ در تفسیر و اصول و کلام و صرف و نحو و حدیث و معالم تصوف و عرفان همه جز «دیوان معارف» به نثر بوده که به اعتبار موضوع طبقه‌بندی و ذکر می‌شود:

الف - در تفسیر و تأویل:

این زمینه دو کتاب از روزبهران باقی مانده که اولی «لطایف البیان فی تفسیر القرآن» حاوی اقوال مفسران و در نهایت قول خود اوست و دومی «عرائس البیان فی حقایق القرآن» است، حاوی تفسیری صوفیانه که گفته بزرگان مشایخ

عرفای سلف و خلف کمتر دیده شده است و توصیفی که وی درباره هریک از این موارد می‌کند در حد خود ممتاز است. او عشق الهی را «منتهای مقامات» و ویژه اهل مشاهده و توحید می‌داند:

«جز از مشاهده جلالی و جمالی برنخیزد.»

«عشق عقلی» به اعتقاد او وابسته به عالم مکاشفات ملکوت و ویژه اهل معرفت است و اعتقاد دارد که این عشق از سیر عقل کل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید و مقدمه عشق الهی است.

«عشق روحانی» به زعم او خاصه کسانی است که احساس آنها به نهایت لطافت برسد این عشق سالک عاشق را به اهل معرفت می‌پیوندد و نردبان عالم ملکوت است.

«عشق طبیعی» از نظر روزبهار ویژه عامه و مظهر لطافت عناصر اربعه است که تهییج کننده آن از یکسو نفس ناطقه و از سوی دیگر نفس اماره است که اگر غلبه با روحانیات و عقلیات باشد محمود و پسندیده است و گرنه از مقوله خواستهای نفسانی و جسمانی است که در نزد عشاق واقعی مذموم و ناپسند است.

وی «عشق بهیمی» را تأثیر مستقیم هوی و هوس و ناشی از رغبت نفس اماره و ویژه مردم دون و به گفته خود «ردال الناس» می‌داند و معتقد است که چنین عشقی در پهنه عقل و در نزد شریعت، چون بر احکام و اوامر الهی نیست، مذموم و ناپسند است.

شیخ روزبهار با طبع رقیق و ذوق دقیق و سلیم خویش هر مباحثی از مباحث عشق و مقامات وجد و جذب و حال را با سروده‌ای دلنشین توأم ساخته و بیان منشور را با کلامی منظوم و دلانگیز در آمیخته است. مثلاً در زمینه برخاستن من و مایی بین عاشق و معشوق و طالب و مطلوب و وحدت وجود و شهود آنان تعبیری بسیار دلنشین دارد که به نثر و نظم چنین زیبا در آمیخته و عرضه شده است:

«عشق و عاشق و معشوق گرنه ماییم پس کیست؟ هرچه نه این دم است، عالم دویی است. این نادره نگر که من بر من بی من عاشقم و من بی من دایم در آینه وجود معشوق می‌نگرم تا من کدام؟»

زمینه عشق عارفانه به شمار می‌رود و می‌توان به جرأت گفت که بین عرفای سلف کمتر کسی به این زیبایی و روانی حق عشق متعالی را ادا و درد دردمندان عشق ملکوتی را دوا کرده است و بیگمان بر همین پایه است که شیخ شهاب‌الدین سهروردی، روزبهار را، العارف العاشق می‌خواند.

شیخ شطاح پیرامون سبب تألیف این کتاب در نخستین فصل آن شرح جامعی نوشته که عزیزی از او خواسته است شرحی درباره «عشق انسانی» و «عشق ربانی» در کتابی مختصر به فارسی بنگارد و شیخ در اجابت خواست او این کتاب را تصنیف نموده است تا عاشقان را سیری در پهنه انس و الفت و گلی خوشبوی از گلستان مودت و محبت باشد. بیگمان عبرالعاشقین در راستای این سخن منظوم شیخ قرار دارد که:

خیز و بنمای عشق را قامت

که مؤذن بگفت قد قامت

این کتاب در ۳۲ فصل تدوین و تصنیف شده که فصل اول آن پس از مقدمات، بیشتر ناظر به سبب و انگیزه تألیف کتاب، و فصول دیگر به ترتیب ناظر است به مسائل دقیق و نکات ظریفی چون:

«مقدمات عشق، ذکر شواهد شرعی و عقلی در عشق انسانی، فضیلت عشاق در تألیف قلوب، فضیلت زیبایی و جمال، کیفیت و جوهر عشق انسانی و ماهیت آن، سبب بقای عشق در دل عشاق راستین، کیفیت عشق سالک، هدایت عشق الهی، آزمایش عشق، لزوم عشق و تأثیر آن در روح آدمی، تربیت عشق، کیفیت رسوخ عشق، سیر عشق انسانی به سوی عشق الهی، رابطه عشق و عبودیت، پایگاه ولایت در عشق، بیم و امید و وجد و یقین و قربت، مکاشفه و مشاهده و محبت و شوق عاشق و بالاخره کمال عشق است.»

آنچه در کتاب عبرالعاشقین جلب نظر می‌کند تنها نقطه نظرهای عارفانه روزبهار در قبال لطایف عشق نیست بلکه سبک نگارش او نیز دل‌انگیزهای بسیار دارد. او عشق را در این کتاب به پنج نوع تقسیم کرده است:

۱- عشق الهی ۲- عشق عقلی ۳- عشق روحانی

۴- عشق طبیعی ۵- عشق بهیمی

می‌توان گفت که تقسیم بندی عشق بدین صورت در آثار

در فصل بیست و سوم کتاب پیرامون بیم و رجاء عاشق در آستان معشوق چنین افاده کلام می‌کند:

"چون عاشق نقاب شرم در روی کشد، حسن انبساط در رویش بخندد. از منزل حشمت به جهان انس شود، آنجا آثار جمال یار در وی رسد. عشق بر حُسنِ معدن جلال مزید گیرد، لا بلکه وجود جان جمله عشق شود. لیکن در مقام خوف، روح از رؤیت جمال منقطع است، زیرا که ترسنده در دریا غرق گردد. خوفش از غرقاب است... خوف مگری است اهل هجران را و قریتی است اهل ایمان را. سپیده دم رجاء چون از کوه دل سر برآرد از شب خوف در شهر دل هیچ نگذارد. خوف منجیقی است که از آن سنگ امتحان اندازند، تا عبودیت در بوتۀ عشق بگذازند..." (همان مأخذ ص ۹۵)

شیخ روزبهان پیرامون پایگاه امید و رجاء عاشق در فصل بیست و چهارم عبهرالعاشقین چنین بیان مطلب می‌کند:

"چون ربیع رجاء درآید شتاء خوف بگریزد. شمس عشق در برج حمل دل در رسد. جهان عقل و علم پر از شکوفه‌های نوروز رجاء شود. بلبلان زبان بریده به مقراض خوف، بر اغصان گل انس زمزمۀ توحید زند. هوای جان از تأثیر رجاء مطیب شود. کاروانیان خلیقت در بیابان حقیقت سفر کنند، روح در ریاض دل بر تخت مملکت عشق نشیند، ... راجی مهمان حق است و خایف دربان حق، جانان را در منزل رجاء توان یافت که به دریای هلاک دلیران عبر کنند... مرغ جان در عالم عشق به طعمه رجاء پرد، زیرا که منازل شوق رجاء است. جان چون آنجا رسد جامۀ عبودیت در جمال ربوبیت آنجا درد. رجاء منزل شطاحان است، مرکب عیاران است، محمل عاشقان است و عرصه پاکبازان است. ای نقش‌چینیان از رنگ نقش تو و ای شور عاشقان از خم چشم مست تو، ترا به بددلی نتوان یافت. پیشانی نفس اماره جز به سنگ عشق تو نتوان شکافت:

بد دلی شرط نباشد چو ره عشق روی

من و زلف تو توکلت علی الله چه کنم"

(همان مأخذ صفحات ۹۷، ۹۸، ۹۹)

او مفهوم معنای محبت را در فصل سی‌ام کتاب، قلق ذات، هیجان روح و ذوب فؤاد می‌داند و می‌افزاید که:

"محبت زمین شوق است و در آن زمین اشجار عشق است،

در جستن جام جم جهان پیمودم

روزی ننشستم و شبی نغنودم

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم

خود جام جهان‌نمای جم من بودم"

(عبهرالعاشقین ، تصحیح دکتر جواد نوریخس، ص ۴۵)

او در فصل سوم کتاب ضمن بیان شواهد شرعی و عقلی در عشق انسانی می‌فرماید:

"بنگر که اهل معرفت را چه دلالتی است در عشق حق، عشق دوستانش و محبت بندگانش و چه اشارتی است در عشق انسانی و دوست داشتن قرینان معشوق. قاعده عشق چنین است که عاشق بانگ سگان کوچه معشوق نیم‌شبان به جان بشنود و آنرا در وسیلت عشق از اسباب عشق داند:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت

پایش بوسید و گرد او برمی‌گشت

او را گفتند مهر سگ باری چیست؟

گفتا: روزی به کوی لیلی بگذشت

(همان مأخذ صفحات ۱۹ و ۲۰)

در فصل چهاردهم کتاب پیرامون کیفیت نزول مرغ عشق بر بام دل سالک و حال عاشقان بیدل چنین می‌خوانیم:

"گهی گریبان، گهی خندان، گهی سوزان، گهی سازان باشند، گه جوهر طینت آدم را به آتش محبت بسوزند، گه با ترنم نوال ازل بسازند. گه در سکر، گه در صحو و گه در محو، گه در قبض، گهی در بسط، گهی در خوف، گهی در رجاء، گهی در فراق، گهی در وصال. نه در فراقش منزلی، نه در وصالش محملی، این چنین عاشقی را حق در این جهان به مدارج عشق انسانی و به معراج عشق رحمانی رساند..."

(همان مأخذ ص ۶۸)

او ثبات و پایداری در عشق را ضمن رباعی زیبا و

دلنشینی چنین بیان می‌کند:

"گاهی چو شکر مباح و گاهی چو شرنگ

گه جفت کمان مباح و گه تیر خدنگ

چون بوقلمون مگردد از رنگ به رنگ

یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ"

(همان مأخذ ص ۹۴)

مرتبت رسد رویتش جز مشاهده کبریا و عظمت بقا و قدم
ازلیات و ابدیات نباشد...» (همان مأخذ صفحه ۱۲۴)
روزبهان سر عارفان شطاح را که خود یکی از اجله آنان
است چنین باز می‌گوید:

«در این منازل عشق فماند. سر توحید به صدمات وجدانی
از دل لذت عشق بستانند... در آن منزل نه حظوظ حد ثانی، نه
آفات نفسانی و از انبساط حق در موحد انبساط پدید آید.
چون در لجه بحر قدم عین جمع از اوصاف مخلوقی مقدس شد،
محل اتحاد یافت، آنکه شطحیات گوید، از اینجا بود حدیث
«سبحانی» و «لیس فی الجبة غیرالله» و سر «انا الحق».

بایزید ار بگفت سبحانی

نه ز جهلی بگفت و ویلانی

آن زبانی که راز مطلق گفت

راست جنبید کو انا الحق گفت

و این بود که گفتیم قصه عاشقان روحانی و ربانی...»
(همان مأخذ صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵)

در این مقال بیش از این ما را فرصت پرداختن به درون مایه
ارزنده کتاب مستطاب عبهرالعاشقین نیست لذا جویندگان دُرر
عشق ربانی و پویندگان طریقت روحانی را به مطالعه و تدقیق
در این اثر پر ثمر حوالت می‌دهیم فقط ذکر این نکته لازم ست
که نسخه‌ای از عبهرالعاشقین به سال ۱۳۳۷ خورشیدی با
تصحیح و مقدمه ایرانشناس معروف فرانسوی پرفسور هانری
کرین استاد ارجمند دانشگاه سوربن با همکاری زنده یاد استاد
فقید دکتر محمد معین از سوی انستیتوی ایران و فرانسه چاپ
شد. تعاقباً جناب دکتر نوربخش پیر طریقت نعمت الهی نسخه
مذکور را با نسخه خطی موجود در خانقاه نعمت الهی و نسخه
خطی دیگری که از سوی دوستی به ایشان ارمغان شده بود
مقابله و تطبیق کرده و نسخه‌ای فراهم آوردند که به سال
۱۳۴۹ از سوی خانقاه نعمت الهی ذیل شماره ۴۰ از سلسله
انتشارات خانقاه منتشر شد که حقاً نسبت به نسخ پیشین از
نظر تصحیح اغلاط چاپی و ذکر حواشی و نام حاشیه پردازان و
نقل ترجمه فارسی اشعار و عبارات دشوار عربی در زیر
صفحات، مزایای عمده‌ای دارد و مأخذ ما در این نوشتار
مندرجات همین نسخه اخیر بوده است.

از بحار قدم آب خورد و از سواقی ابد به جوی جان از آن انهار
آب برد.» (همان مأخذ، صفحه ۱۱۵ و ۱۶۶)
وی «شوق عارفانه» را در فصل سی و یکم عبهرالعاشقین
«مرکب عشق» می‌داند که:

«راکب عشق بر مرکوب شوق تا لب دریای توحید پیش
نرود و اگر رود نه شوق ماند و نه عشق. عشق از شوق مزید
گیرد بهرآنکه جز بر آن کشتی به سواحل بحر مشاهده نمی‌رسد
و لآلی عشق در اصداغ تجلی جمال نمی‌یابد. جان مشتاقان اگر
با حق انس گیرد منزل انس جان را از گلاب انبساط غرقه‌ای بر
روی افشانند تا آتش اشتیاق در وی بنشانند...»

(همان مأخذ صفحه ۱۱۸)

سراغجام در آخرین فصل کتاب کمال عشق را در فنای عاشق
در معشوق می‌داند. فنایی که عین بقاست و نقل از مقامی به
مقام دیگر است و درباره‌ی عاشقانی که به چنین کمالی رسیده‌اند
می‌فرماید:

«ذکر موت بر ایشان روا نباشد. هرکه به عشق حق زنده
باشد دگر موت بر وی راه نیابد...»

و آنگاه قول سنایی را شاهد می‌آورد که:

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی

که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس از احیا

(بویحیی، ملک الموت است، همان مأخذ ص ۱۲۱)

سپس شاهد مثالی از ذوالنون مصری می‌آورد که گفت:
«روزی در بادیه‌ای می‌رفتم جوانی دیدم که جان به حق تسلیم
می‌کرد، اثر عرفان بر رویش شناختم. گفتم: یا اخی! بگو
لااله الا الله. گفت شرم نداری که میان من و حق جز حجاب
کبریا فمانده است و تو آنکه گویی که او را یاد کن. آنگاه «هو»
گفت و شهباز روان پر عشقش پرواز کرد. نشانسان چنین عجب
است و احوالشان چنین غریب. عالم طبیعت قفص مرغ عشق
نیست، عاشق در جهان ننگجد...»

عشق بی چار میخ تن باشد

مرغ زیرک قفص شکن باشد

(همان مأخذ صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳)

سراغجام نتیجه می‌گیرد که:

«تهایت عشق بدایت معرفت است و سالکی که به این

در رساله مذکور به دست داده باشم فقط به نقل چند سطر از رساله غلطات اکتفا می‌کنیم:

"... و از غلط‌هایشان آنست که گویند هرچه در ازل بوده است ما نتوانیم گردانید و به قصد ما تغییر و تبدیل در آن نتوان کرد و بدین سخن راه هوا خوش خوش روند و سخنشان راست و فعلشان زشت بود. محبت بر ایشان آن است که در وقت زخم و بلا بگریزند. اگر قولشان با نیت برابر بودی همه از امر ازل دانستندی. چرا بعضی را بپسندند و بعضی را نه؟ نؤمن ببعض و نکفر ببعض پیشه ایشان است و ایشان را در این گفتگو اسقاط معاملات مقصود است و اختیار لذات و شهوات دنیا و بطلان دین... که هرکه این سخن گوید رأیش میل به مذاهب دهریان می‌کند. نعوذ بالله من مذهبهم." (غلطات السالکین، ص ۹۳)

۵- منطق الاسرار تبیان الانوار، به عربی که مشابهت زیادی به « شرح شطحیات » روزبهان دارد و بعضی نویسندگان و پژوهندگان مانند مولف روح الجنان شرح شطحیات را ترجمه فارسی منطق الاسرار می‌دانند.

۶- شرح شطحیات - که در سبب تصنیف آن می‌گوید: "ناگاه به سفر بودم و بی اختیار در بلد پسا مدتی بماندم در خاطر آمد که شطحیات را جمع کنم و آنرا به الفاظ متصوفه به زبان عربی شرحی بگویم. استعانت از حق خواستم و بر وی توکل کردم در جمع آن، چون در آن علم خوض کردم آن را (منطق الاسرار، بیان الانوار) نام نهادم، چون به شیراز آمدم و آن کتاب تمام کردم از جمله یاران و مریدان، عزیزی قرابتی از من تقاضا کرد که این کتاب شطح را به پارسی شرحی بگویم. چون بنگریستم حق صحبت او بر خود واجب دیدم... تعالی الله جل شأنه به کرم عمیم و لطف قدیم مرا یاری داد تا به زمانی لطیف این کتاب را شرح کردم و اسماء رجال شطح در آن بگفتم..." (شرح شطحیات، صفحه ۱۲)

روزبهان صفحاتی از این کتاب را به شرح طواسبین حلاج ویژه‌گی داده است و خود او در معنای شطح گوید: "پس در سخن صوفیان شطح مأخذ است از حرکات اسرار دلشان..."

وی در مقدمه این کتاب می‌نویسد:

"ذوالجلالی که مست کرد شراب وصلتش عاشقان را و واله

۲- مشرب الارواح - یکی دیگر از آثار روزبهان، کتاب مشرب الارواح است که مشهور به هزار و یک مقام «الف مقام و مقام» می‌باشد و به زبان عربی نوشته شده است. این کتاب درباره مقامات عارفان شامل ۲۰ باب است و هر باب فصول عدیده‌ای را که معمولاً ۵۰ فصل است در بر می‌گیرد.

مقامات مجذوبین، سالکین، سابقین، صدیقین، محبین، مشتاقین، عاشقین، عارفین، شاهدین، مقربین، موحدین، واصلین، نقباء، اصفیا، اولیاء اهل اسرار، مصطفین، خلفا، بدلاء اقطاب، ابواب بیست‌گانه کتاب را تشکیل می‌دهد.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد این کتاب به فارسی ترجمه نشده است ولی برگزیده مطالب آن در مجموعه فرهنگ اصطلاحات تصوف که به اهتمام آقای دکتر جواد نوربخش در ۱۵ مجلد تألیف شده، ترجمه و نقل گردیده است.

۳- رساله القدس - مشتمل بر ۱۲ باب، به فارسی، که روزبهان آنرا برای مریدان خویش در ترکستان و خراسان نوشته است. مباحثی از قبیل بیان حقایق توحید، بیان معرفت، بیان حالات، بیان معاملات، توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا، مکاشفه و مشاهده، خطاب، سماع، وجد، ارواح، معرفت قلب، معرفت عقل، معرفت نفس... در این کتاب با بیانی شیوا و عارفانه مورد امعان نظر قرار گرفته است. این کتاب نیز با مقابله چهار نسخه خطی توسط دکتر جواد نوربخش از سوی خانقاه نعمت‌اللهی ذیل شماره ۴۸ به چاپ رسیده است.

۴- رساله غلطات السالکین - این رساله را روزبهان پیرامون اشتباهاتی که ممکن است برای سالکان طریقت رخ دهد نوشته است و از رهنمودهای ارزنده او بشمار می‌رود. چه بسا در زمان وی کسانی مدعی طریقت و دلالت خلق بوده‌اند که نسبت به معالم عرفانی آگاهی نداشته و خرقة درویشی را به ناحق زیب اندام خود کرده بودند. بر این پایه شیخ این رساله را در جهت روشن ساختن اذهان سالکان تدوین نموده و از این راه خدمتی شایسته و در خور به انجام رسانیده است.

این رساله بر اساس تنها نسخه خطی که در اختیار خانقاه نعمت‌اللهی بوده تصحیح و همراه با رساله قدس در یک مجلد ذیل شماره ۴۸ انتشار یافته است.

برای اینکه در این نوشتار نمونه‌ای از تفکر متعالی روزبهان



مینیا تور روزبهار در بازار شیراز، با موافقت کتابخانه موزه بریتانیا

۲۰- مقاتیس السماع.

و چندین رساله دیگر که ذکر همه آنها در این نوشتار نمی‌گنجد و طالبان را به کتابهای تحفة اهل العرفان و روح الجنان حواله می‌دهیم.

اثر منظوم روزبهار:

از بررسی تذکره‌ها چنین معلوم می‌شود که روزبهار مجموعه آثار منظوم و سروده‌های عرفانی خود را در کتابی زیر عنوان دیوان المعارف جمع‌آوری کرده که در حال حاضر اثری از آن در دست نیست، ولی پژوهندگان و شارحان احوال و آثار روزبهار سروده‌هایش را گردآوری و در آثار آورده‌اند.

آثار منظوم و عرفانی او شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و مفردات است که بخشی از آن در روح الجنان و بخشی در عبهرالعاشقین و تحفة اهل العرفان نقل شده همه مشحون از تعالیم و رهنمودهای عرفانی است. در ختام سخن باید گفت مجموع آثار منشور و منظوم شیخ از ظهور و تابش

کرد سماع صفتش شایقان را تا از شوریدگی عریده کردند و اسرار مکتوم پیدا کردند و از غوامض علوم مجهول اشارات و عبارات کردند و در مستی شطحیات گفتند و جهان علم برهم کردند و پای از جاده رسوم بیرون نهادند و صرف ربوبیت برجهان آشکارا کردند. سخن از عبودیت نگفتند، آغاز از انانیت کردند... (همان مأخذ صفحه ۷۱)

از اهمیت این کتاب همین بس که پرفسور هانری کرین فرانسوی در مقدمه‌ای که بر آن نگاشته می‌نویسد:

"اثر روزبهار نه فقط اثر گرانمایه‌ای است در ادبیات عرفانی به زبان پارسی، بلکه اثری است عظیم الشان در ادبیات تصوف و عرفان جهانی..." (همان مأخذ صفحه ۷۱)

سایر آثار عمده روزبهار فهرست وار عبارت است از:

۷- و امع التوحید به عربی

۸- کشف الاسرار و مکاشفات الانوار به فارسی شامل

سرگذشت روزبهار.

۹- الانوار فی کشف الاسرار شامل مکاشفات اولیا و

مقامات اهل معرفت و سرالاسرار صوفیه که حاوی چهار رکن و مجموعاً ۴۶ فصل است.

۱۰- الاغانه یا شرح الحجب و الاستار فی مقامات اهل

الانوار، به عربی.

۱۱- سیر الارواح، به زبان عربی، که پرفسور ماسینیون

فرانسوی آن را کتاب «مصباح» می‌داند و از احوال و ماهیت روح بحث می‌کند.

۱۲- العرفان فی خلق الانسان، که پرفسور ماسینیون آنرا

همان رساله قدسیه می‌داند ولی در تحفة العرفان و روح الجنان نام این کتاب و رساله به عنوان دو رساله جداگانه ذکر شده.

۱۳- سلوة العاشقین

۱۴- تحفة المحبین.

۱۵- سلوة القلوب.

۱۶- صفوة مشارب العشق.

۱۷- منهج السالکین

۱۸- الطواسین شامل شرح طواسین حلاج

۱۹- الیواسین به عربی که مضمون دشواری دارد و از قرار

معلوم روزبهار آنرا در برابر کتاب طواسین حلاج نوشته است.

بیاہ

علی اصغر مظہری کرمانی

دل در فراق و ماتم و ہجران نشستہ بہ
 در پیچ و تاب طرہ دلداری خستہ بہ
 تک غنچہ گرچہ بر سر شاخ گل است شوخ
 در باغ دل شکوفہ غم دستہ دستہ بہ
 در جستجوی جلوہ دیدار روی دوست
 سالک بہ سیر انفس و آفاق، خستہ بہ
 مرغ قفس ندیدہ، چہ داند مقام اوج
 آنکو بہ دام رفته و از بند جستہ بہ
 تا بادہ صاف و بی غش و پرنشہ افتد
 انگور باغ میکدہ، بی چوب و ہستہ بہ
 آرزو نیاز، معرکہ داران ہستی اند
 عاشق ز کید این دو دغلباز رستہ بہ
 باغ بہشت و روضہ رضوان نثار شیخ
 ما را دل از تمامی عالم گسستہ بہ
 عمری گذشت با غم ہجران و شور عشق
 پایان پذیرد ار بہ وصالی خجستہ بہ
 گر بادہ ای کہ غم ببرد نیست کارساز
 ساغر شکستہ و در میخانہ بستہ بہ
 یادش بہ خیر عارف فرساد آن کہ گفت
 دستی کہ دست خلق نگیرد شکستہ بہ
 در گوشہ ای نشستہ و می خواند مظہری
 از مردم زمانہ، بہ کنجی نشستہ بہ

پاییز سال ۱۳۷۱ - کانادا

ستارہ ای درخشان در آسمان عرفان متعالی ایران در سدہ ششم
 ہجری حکایت می کند.

فہرست منابع

آریا، غلامعلی. (۱۳۶۳ش.). شیخ شطاح روزبھان نسایی، چاپخانہ
 فاروس، تہران.

روزبھان. (۱۳۴۹ش.). عہدالعاشقین، تصحیح دکتر جواد نوربخش
 تہران، خانقاہ نعمت اللہی.

روزبھان. (۱۳۵۱ش.). رسالۃ القدس و رسالہ غلطات السالکین، تصحیح
 دکتر جواد نوربخش، خانقاہ نعمت اللہی، تہران.

روزبھان. (۱۹۷۳م.). مشرب الارواح، تصحیح نظیف محرم خواجہ،
 دانشکدہ ادبیات دانشگاه استانبول.

روزبھان ثانی، شرف الدین ابراہیم. (۱۳۴۹ش.). تحفۃ اهل العرفان، بہ
 سعی دکتر جواد نوربخش، خانقاہ نعمت اللہی، تہران.

زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۴۶ش.). ارزش میراث صوفیہ، چاپ
 ششم، انتشارات امیرکبیر، تہران.

شیرازی، معصوم علیشاہ. (بدون تاریخ چاپ). طریق الحقایق، جلد دوم،
 انتشارات سنایی، تہران.

شیروانی، حاج زین العابدین. (بدون تاریخ چاپ). بستان السیاحہ،
 انتشارات سنایی، تہران.

شیروانی، حاج زین العابدین. (۱۳۴۸ش.). حدایق السیاحہ، دانشگاہ
 تہران.

شیروانی، حاجی زین العابدین. (۱۳۳۹ش.). ریاض السیاحہ، کتابفروشی
 سعدی، تہران.

نفیسی، سعید. سرچشمہ تصوف در ایران. (۱۳۷۱ش.). چاپ ہشتم،
 انتشارات فروغی، تہران.

ہدایت، رضاقلی. (۱۳۴۴ش.). ریاض العارفین، کتابفروشی محمودی،
 تہران.

Corbin, H. (1972). *Les Idées en Islam Iranien*, editions Gallimard, Paris.

Corbin, H. (1991). *Le Jasmin des fideles d' amour*, edition verdier, Paris.

Corbin, H. (1958). *Quietude et inquietude de l'Ame dans le soufisme de Ruzbehan Baqli de Shiraz*, Paris.

هویج دریا

دکتر جواد نوربخش

مراد دل تو، مرادی نباشد

سواد دل تو، سوادی نباشد

دل تو چه خواهد، که چیزی ندارد

ز آفاق و انفس، تمیزی ندارد

که باشد دل تو که اظهار هستی

نماید، در اندیشه خودپرستی

حبابی بر آبی روانش چه باشد

زدستش چه خیزد، توانش چه باشد

دل تو چو موجی به دریای هستی

ز دریا رود در بلندی و پستی

ز دریا چه دارد خیر موج دریا

که نشناسد از تنگچشمی، سر از پا

در آغوش دریا نهد سر، بدانسان

که گوئی نبودش وجودی به دوران

هنوزش سری بر نیآورده بیرون

زند موج دیگر به سویش شبیخون

ز برخورد امواج، ما و تو خیزد

بدینسو گراید، از آنسو گریزد

خیالی است می پرورد در دماغش

که تا کام دریا بگیرد سراغش

چه دریا چه پهناور و ژرف دریا

که داند که گوید نشانی از آنجا

چه نیرو چه قدرت چه معنی چه حکمت

چه مقصد چه مبدأ چه حرکت چه علت؟

جوابی نداری به غیر از خموشی

که از آن به نادانیت پرده پوشی

تو ای موج بحر این من و ما رها کن

به دریای وحدت سری همچو ما کن

بنه خوی استیزه و کینه توزی

حسد ورزی و کژی و خانه سوزی

بیاموز مهر و وفا و صفا را

دمی شادمان کن دلی بی نوا را

محبت گزین کز محبت توانی

خدا را ببینی چو خود را ندانی

مکتب عشق

در مکتب عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادق ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنکه او را نکشند

چیست درویشی؟

شادروان استاد دکتر ابوالقاسم پورحسینی

چیست درویشی؟ به آئینِ خدا برخاستن
لوحِ خاطر را به عشق و مهرِ حق آراستن
جز ولایِ دوست هر نقشی ز دل پیراستن
خواستن بر غیر هر چیزی که بر خود خواستن
آنچه نپسندی به خود بر دیگری نبود روا
این بود آئینِ درویشی به زعمِ پیرما

چیست درویشی گریز از کینه و حقد و حسد
دوری از نامردمی پرهیز از هر کار بد
رحم بر مخلوق حق یعنی که انس و دام و دد
نیک رفتاری بدون قید و شرط و حصر و حد
خدمتِ معبود بی اندیشهٔ اجر و جزا
این بود آئینِ درویشی به زعمِ پیرما

پرتو نورِ علی تابید بر شمس و قمر
آتشی افکند از هستی خود بر خشک و تر
چار عنصر شد پدید از قوهٔ او جلوه گر
گشت آباء ثلاث از صورتِ او مستقر
شد به ذاتِ او مسلم جوهر و عین و متی
این بود آئینِ درویشی به زعمِ پیرما

حرمتِ انتخاب

احمد اسداللهی «شعله کرمانی»

به چینِ چهره ، شکوه شراب را مشکن
خموش باش و نمازِ حباب را مشکن
مزن به چنگِ هوس رنگِ ننگِ بر رخِ عشق
صفایِ روشنیِ چشمِ آب را مشکن
جلالِ آینه خواهی مکش دمام آه
به قیل و قال، سکوتِ جواب را مشکن
برای قوتِ قلبی در اضطرارِ مشیب
نمایِ طاق و رواقِ شباب را مشکن
به احتمالِ وصالِ چه می دهی تسکین
به بویِ آبِ تبِ التهاب را مشکن
همین که نام مرا برده بر لبش، عشق است
حریمِ حرمتِ این انتخاب را مشکن
مکن نثارِ خسانِ گوهرِ دلِ ما را
بیا و قیمتِ این درّ ناب را مشکن
زوالِ شعلهٔ عشق من از محالات است
بچشمِ خویش به بیهوده خواب را مشکن

تصوف خراسان

و ابوسعید ابوالخیر

خلاصه و ترجمه از: مژده بیات

سرتاسر دشتِ خاوران سنگی نیست
کز خونِ دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دستِ غمت نشسته دلتنگی نیست

بود و بنا به اصرار و خواهش مادرش بابو ابوالخیر، ابوسعید را به مجالس و مجامع می برد و در یکی از این مجالس بوده که ابوالقاسم بشر یاسین (متوفی ۳۸۰ ق.ه) از مشایخ آن زمان نسبت به کودک با ذکاوت و استثنایی توجه و عنایت خاص نشان می دهد و ابوسعید زیر نظر این شیخ بزرگوار برای اولین بار با تعالیم صوفیه آشنایی پیدا می کند.

ابوسعید ابوالخیر پس از طی ایام کودکی به شهر مرو (ترکمنستان امروزی) عزیمت کرد تا قوانین شریعت را نزد ابوعبدالله محمدبن احمد خضری (وفات بین سالهای ۳۹۰ - ۳۷۳ ق.ه) که از علمای به نام و پیشقدم و مروج مذهب شافعی بود بیاموزد. ابوسعید پنج سال در خدمت خضری به یادگیری علوم فقهی پرداخت و بعد از درگذشت او، شاگرد ابوبکر عبدالله قفال مروزی (متوفی ۴۱۷ ق.ه) - که یکی دیگر از علمای مشهور شافعی بود و در ترویج این مذهب نقش مهمی داشت - شد. در اثر آموزش و تعلیمات این دو استاد، ابوسعید در زمره محققان صاحب نظر و محدثین شافعی زمان خود قرار گرفت و شهره شد.

در آن زمان از میان مذاهب سنی، حنفیان - که به «صاحبان رأی» معروف بودند - و در فقه و فلسفه خود به اثبات منطقی و عقلایی اعتقاد داشتند، با عقاید صوفیه - که با دلیل و برهان عقلی کاری نداشتند - سخت مخالفت

ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر معروف به پیر میهنه نه تنها به سبب رباعیات بیشمار عرفانی که در ادبیات عارفانه ایران به وی منسوب است، شهرتی به سزا دارد بلکه افکار و تعلیمات بی سابقه اش در تصوف همواره مورد بحث و گفتگو بوده است. وی بنیانگذار سماع و واضح آیین و رسوم خانقاهی به صورت متداول امروزی است و اولین صوفی که اعمال و رفتار جوانمردانه را از لوازم و واجبات طریقت دانسته و در میان مریدان خویش متداول ساخته، اوست.

ابوسعید از معدود صوفیانی است که جزئیات زندگی و تعالیمش در دسترس است و علت آن وجود دو کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر میهنی» نوشته کمال الدین محمد لطف الله از نوادگان ابوسعید و دیگری کتاب «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید» نوشته پسر عموی وی محمدبن نورالدین منور معروف به ابن منور است که بین سالهای ۵۵۳ و ۵۵۸ هجری قمری نوشته شده است.

شیخ ابوسعید در تاریخ اول ماه محرم سال ۳۵۷ هجری قمری در شهر میهنه از نواحی خاوران در قسمت شمال شرقی خراسان (تقریباً ۷۵ کیلومتری شمال غربی شهر سرخس) متولد شد. پدر او که بابو ابوالخیر نام داشت از شور و حال صوفیانه بی بهره نبود و در مجالس صوفیان شرکت می کرد اما عامل اصلی و مشوق ابوسعید در آشنایی با تصوف، مادر او

می‌ورزیدند بخصوص که علمای حنفی مذهب خراسان اغلب از معتزله بودند. از طرف دیگر شافعیان - که اهل حدیث نامیده می‌شدند - و اشعریان نسبت به تصوف عقاید مثبت و موافقی داشتند و اکثریت صوفیان این زمان نیز از میان شافعی مذهب‌بان برخاسته‌اند.

به احتمال زیاد از آنجا که مرشدان شافعی مذهب ابوسعید نسبت به تصوف گرایش و عقاید موافق داشتند موجبات جذبۀ هرچه بیشتر ابوسعید نسبت به تصوف شد. ابوسعید پس از اتمام تحصیل نزد قفال که پنج سال به طول انجامید، به سرخس عزیمت کرد و در آنجا به جمع شاگردان ابوعلی ظاهر پیوست و نزد او به ادامه تحصیل علم حدیث و فقه اسلامی پرداخت. در این زمان ابوسعید که پس از دوران کودکی سالها از مجالس صوفیان دور مانده بود، توسط لقمان سرخسی که «عاقلمجنون» معروف بود، بار دیگر به جرگه صوفیان پیوست که ابن منور ماجرا را چنین حکایت می‌کند:

“...روزی بشارستان در می‌شدیم، لقمان سرخسی را دیدیم بر تل خاکستر نشسته، پاره‌ای بر پوستین می‌دوخت و لقمان از عقلای مجانین بود و در ابتدا مجاهدتهای بسیار داشته و معاملتی با احتیاط ناگاه کشفی ببودش که عقلش بشد... ما نزد وی شدیم و او پاره بر پوستین می‌دوخت و ما به وی می‌نگریستیم و شیخ ایستاده بود چنانکه سایه‌ی وی بر پوستین لقمان افتاده بود. چون آن پاره بر آن پوستین دوخت گفت: یا باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم. پس برخاست و دست ما بگرفت و می‌برد تا بشارستان که خانقاه پیر ابوالفضل حسن در آنجا بود. بر در خانقاه آواز داد پیر ابوالفضل فراز آمد. وی دست ما گرفته بود دست ما به دست پیر ابوالفضل حسن داد و گفت: یا با ابوالفضل این را نگاه دار که وی آن شماست...”

(اسرارالتوحید فی مقامات ابی سعید، ص ۲۴)

بدین ترتیب ابوسعید به حلقه مریدان ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی (وفات ۴۱۴ ه.ق.) پیوست و بعدها هنگامی که در مورد چگونگی پیوستن او به حلقه صوفیان از وی سؤال کردند، ابوسعید در جواب گفت:

“... روزی بر کنار جویی می‌رفتیم، من از این جانب و

پیر ابوالفضل از آن جانب به زیر چشم به ما در نگریست. از آن روز تا به امروز هرچه داریم از آن گوشه چشم داریم”
(همان ماخذ)

از آن پس ابوسعید اوقات زندگی خود را یا در خلوت خانه خودش در میهنه و یا در خانقاه پیرش در سرخس - که در ۲۳ کیلومتری میهنه بود - می‌گذرانید. پس از چندی شیخ ابوالفضل او را به نیشابور نزد ابوعبدالرحمان سلمی (وفات ۴۱۲ ه.ق.) فرستاد تا خرقة ارشاد از وی دریافت کند و چون ابوسعید نزد پیر خود بازگشت ابوالفضل اظهار داشت که کارش با ابوسعید خاتمه یافته و اکنون هنگام آن است که به میهنه بازگردد و خود به ارشاد و دستگیری طالبان پردازد. اما برای ابوسعید مرحله ارشاد بالاتر از آن بود که خود را شایسته آن بیند، بنابراین پس از بازگشت از سرخس ریاضتها و مجاهدات سخت در پیش گرفت که سالها به طول انجامید. از جمله روزی خود را سرنگون از دیواری آویزان کرده بود که خود این تجربه را بعدها برای پسرش ابوطاهر چنین تعریف کرده است:

“...و ما می‌گفتیم بار خدایا ما را ما نمی‌باید ما را از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم... خون از چشم ما برون آمد و دیگر از خود خبر نداشتیم پس کارها بدل گشت و از این جنس ریاضتها که از آن عبارت نتوان کرد و آن از تأئیدها و توفیقه‌های حق تعالی بود. ولكن می‌پنداشتم که ما آن می‌کنیم فضل او اشکار گشت و به ما نمود که آن نه چنانست، آنهمه توفیقه‌های حق است و فضل او. از آن توبه کردیم و بدانستیم که آن همه پندار بوده است... پس تا شرع را سپری نکردی این پنداشت پدید نیاید پنداشت در دین بود. پس در آن شرع ناکردن کفر است و در کردن و دیدن شرک تا تو هست و او هست «دو هست» شرک بود. خود را از میان باید گرفت.

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم

همه تنم دل گردد که با تو راز کنم

حرام دارم با دیگران سخن گفتن

کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم”

(همان ماخذ ص ۳۹)

به این ترتیب ابوسعید سرحلقه مریدان و طالبان حق گردید که خویش و بیگانه تحت تأثیر اخلاق و رفتار او قرار می‌گرفتند

چندی نزد ابوالعباس احمد محمد قصاب که در یکی از نواحی خراسان به نام آمل نزدیک نیسا زندگی می کرد رفت تا مرید او شود. گویند که از همان ابتدا قصاب نسبت به مقام معنوی شیخ آگاهی داشت، چنانکه در اسرار توحید آمده است:

“.....دیدم که شیخ ابوالعباس عبای شیخ بوسعید را برتن نموده و به عکس. همه در شگفتی ماندند که این از چه روست و چه معنی دارد. سپس شیخ ابوالعباس فرمود: دیشب در نزدیکی حق دیدم آنچه را که این جوان میهنی است تا از او دریافت دارد، خداوند پایدارش فرماید. سپس رو به شیخ نمود و گفت: به میهنه باز گرد و چند روزی منتظر بمان تا اینکه این علامت بر سر در خانه ات نصب گردد. شیخ به ما گفت: آنگاه من به وطن بازگشتم و به انتظار نشستم، مریدان مردم حلقه زدند و کار شروع شد. شیخ ما تازه به وطن بازگشته بود که ابوالعباس در آمل دیده از جهان فرو بست. (همان ماخذ ص ۸)

چنین به نظر می رسد که شیخ ابوالعباس تنها به خاطر تکمیل کردن دستورات ابوالفضل و آموختن راز و رمز لازم به ابوسعید، زنده مانده بود تا ابوسعید خرقه تبرک را هم از دست او و هم از دست سلمی دریافت دارد.

شیخ ابوسعید هیچگاه از محدوده خراسان بیرون نرفت و مسافرت های انگشت شمار او عبارتند از: سفر به مرو برای تحصیل، رفتن به آمل برای رسیدن خدمت شیخ قصاب و مسافرت به نیشابور برای ارشاد مریدان و تأسیس خانقاه خود. زمانی نیز که عازم مکه بود به خرقان سفر کرد تا شیخ خرقانی را ملاقات کند که شیخ خرقانی به ابوسعید گفت:

“تو خود قبله ای که دیگران بر گرد تو به طواف آیند.”

(همان ماخذ ص ۸)

با شنیدن این سخن شیخ ابوسعید از رفتن به حج منصرف شد و بازگشت. با اینهمه اگرچه شیخ از محدوده وطن خویش فراتر نرفت، دامنه تعلیماتش محدوده آئروز کشورهای اسلامی را فراگرفت، آنهم در دورانی که منطقه از يك سو دستخوش سیاست های حکومت سلجوق و وزارت نظام الملك بود و از طرفی اختلافات مذاهب گوناگون از قبیل شافعیان و حنفیان سنی و کرامیان و شیعیان به اوج رسیده بود.

شفیعی کدکنی شیخ ابوسعید را سقراط تصوف می خواند

و خلقی از اقصا نقاط به دیدار او می آمدند تا از حضورش فیض ببرند و مریدش شوند. همسایگان او نیز در اثر همنشینی با وی دست از شرابخواری برداشته و به راه توحید آمدند که ابوسعید در این مورد چنین می گوید:

“پس چندان مرحمت و قبول پدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می کردند و همسایگان نیز از مرحمت ما خمر نمی خوردند تا چنان شد که پوست خریزه ای که از دست ما می افتاد به مبلغ بیست دینار می خریدند... پس از آن حق به ما نمود که آن ما نبودیم. آوازی از مسجد آمد... نوری در سینه ما پدید آمد و بیشتر حجابها برخاست... هرکه ما را قبول کرده بود از خلق رد کرد تا چنان شد که به قاضی شدند و به کافری ما گواهی دادند و به هر زمینی که ما را آنجا گذر افتاد می گفتند از شومی این مرد در زمین نبات نروید تا روزی در مسجد نشسته بودیم زنان بر بام می آمدند و نجاست بر سر ما انداختند... اهل جماعت آن مسجد از جماعت باز ایستادند و گفتند تا این مرد دیوانه در این مسجد باشد ما به جماعت نشویم و ما این بیت را گفتیم:

تا شیر بدم شکار من بود پلنگ

پیروز بدم به هرچه کردم آهنگ

تا عشق ترا به بر در آوردم تنگ

از بیشه برون کرد مرا رو به لنگ

(همان ماخذ)

گویند در این هنگام ابوسعید تفالی بر قرآن می زند و در جوابش چنین می آید:

“ما ترا با خوشی و ناکامی در بوتنه آزمایش قرار می دهیم که به ما بازگردد... که این همه بلاست که در راه تو می آوریم. اگر خیرست بلاست، و اگر شرست بلاست. به خیر و شر فرود آی و با ما گرد.” (قرآن سوره ۲۱ آیه ۳۵)

« آنگاه ابوسعید خطاب به مریدانش چنین می گوید:

امروز به هر حالی بغداد، بخاراست

کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست

(همان ماخذ صفحات ۳۹ و ۴۹)

پس از مرگ پیر ابوالفضل، ابوسعید همچنان برای زیارت به

مقبره او می رفت تا خود را از قبض رهایی بخشد و پس از

شنیده شده، منسوب به خود او دانسته اند. ظاهراً ابوسعید از شعر نه تنها برای تعلیم بلکه به عنوان وسیله سماع نیز استفاده می کرده و مریدان که اینگونه اشعار را از او می شنیدند، یادداشت و گردآوری می کردند.

گویند در نیشابور زنی بود بنام ایشی نیلی که زاهد و صاحب دل و از خاندان بزرگی بشمار می رفت. او مدت چهل سال از خانه بیرون نرفته بود و دایه ای داشت که خدمتش را می کرد. چون ایشی آوازه شیخ را شنید به دایه اش گفت:

"برخیز و به محضر شیخ رو و سخنی که گوید یادگیر تا بازآیی و بامن تقریر کنی."

دایه هنگامی در مجلس شیخ حاضر شد که سخن می گفت، اما نتوانست سخنان شیخ را یاد گیرد که شیخ این بیت گفت:

من دانگی و نیم داشتم حبه کم

در کوزه نبیید خریده ام پاره کم

بر بریط من نه زیر ماندست و نه بم

تا کی گویی قلندری و غم و غم

چون دایه باز آمد ایشی پرسید که شیخ چه گفت و او بیتی را که یاد گرفته بود خواند. ایشی گفت: برخیز و دهان بشوی این چه سخن دانشمندان و زاهدان بود؟ ... کار ایشی این بود که برای مردم داروی چشم ساختی. آن شب بخفت و خوابی سهمناک دید. برجست و هر دو چشم وی درد بگرفت. هرچند که دارو ساخت بهتر نشد. به همه اطبا التجا کرد اما شفا نیافت. يك شب در خواب دید که اگر می خواهی که چشم تو بهتر شود رضای شیخ به دست آور. روز دیگر ایشی هزار درم در کیسه کرد و به دایه داد و گفت به خدمت شیخ ببر. چون شیخ از مجلس فارغ شد پیش او بنه و چیزی مگویی و باز گرد. دایه چنین کرد. شیخ را سنت چنان بود که چون از مجلس فارغ می شد مریدی نان خشکی و خلالی پیش وی می نهاد. شیخ نان را می خورد و خلال می کرد. چون دایه پیش شیخ آمد شیخ خلال می کرد. خواست که باز گردد، شیخ گفت بیا و این خلال را نزد بانوی خود ببر و بگویی که این خلال را در آب بشوی و آب آنرا بر چشمانت بمال تا شفا یابی و انکار و داوری این طایفه را از دل بیرون کن تا چشم باطنت نیز شفا یابد... ایشی به قدرت حق در حال شفا یافت. روز دیگر برخاست

(مقدمه اسرارالتوحید) چراکه با همه اشعار و سخنانی که از او نقل شده، هیچ کتاب و رساله ای از وی به یادگار نمانده که خود مؤلف آن باشد. ابوسعید از دوبیتی و رباعی برای تفهیم تعالیم خود استفاده می کرد ولی معلوم نیست تمام اشعاری که از زبان ابوسعید نقل شده ساخته و پرداخته خود او باشد. در کتاب حالات و سخنانش از قول شیخ آمده است:

"من هیچگاه از خود شعری نگفتم ام آنچه از من می شنوید گفته مردان سترکی مانند ابوالقاسم بشر است".

(تصوف و ادبیات ص ۶۱)

ابوسعید در کودکی هر روز بعد از مدرسه به خدمت پیر ابوالقاسم می رفته و شیخ بشر به او رباعی و دو بیتیهایی صوفیانه یاد می داده که بعدها رباعیات او به عنوان اساسی ترین روش تعالیم ابوسعید شناخته شده است. بدیهی است این مسأله را که ابوسعید شعری نگفته و خود به این مطلب اذعان داشته نمی توان قطعی دانست چرا که چنین سخنانی که نشانه نیستی است از او بسیار نقل شده است.

از اشعاری که به طور قطع به ابوسعید منسوب است بیتی است که ابوسعید در جواب درویشی به نام حمزة التراب نوشته. او ضمن نامه ای که خدمت شیخ فرستاده بوده از ارادت خود به وی یاد کرده و خود را « تراب قدمه - خاک پای تو » دانسته بود و ابوسعید در پشت کاغذ همان نامه نوشته است:

گر خاک شدی خاک ترا خاک شدم

چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم

(همان ماخذ صفحات ۵۹ و ۶۰)

رباعی ذیل نیز یقیناً از ابوسعید است:

جانا به زمین خاوران کاری نیست

کش بامن و روزگار من کاری نیست

با لطف و نوازش جمال تو مرا

در دادن صد هزار جان عاری نیست

با اینکه در مورد بقیه اشعاری که از شیخ باقی مانده و در تعلیماتش مورد استفاده قرار گرفته جای تردید است، بنا به نوشته استاد سعید نفیسی: صاحب نظرانی چون عطار، هجویری، عین القضاة همدانی، شاه نعمت الله ولی و خواجۀ احرار همگی اکثر رباعیات و دوبیتی هایی را که از زبان شیخ

سنائی، عطار و رومی می‌باشد. حتی گمان می‌رود که ابوسعید قبل از خیام به ترکیب و سرودن رباعی در زبان فارسی پرداخته باشد" (سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ص ۶)

شیخ ابوسعید از اشعار عامیانه و رایج میان مردم کوچه و بازار نیز در سخنان و مجالس خویش استفاده می‌کرد، زیرا شیخ بشر به او زبان فارسی دری را که دهقانان آن نواحی به آن آشنایی داشتند و در محاوره روزمره خود از آن استفاده می‌کردند، آموخته بود. اغلب اشعار عامیانه او حاوی نکاتی از قبیل عیش و طرب و مستی و خماری و حتی پند و اندرز اخلاقی و فلسفی است.

این شیوه از دوران قبل از اسلام بخصوص از دوره ساسانیان برجای مانده بود. تعداد زیادی از این اشعار در باره زیبایی معشوق، غم هجران و آرزوی وصال است و شیخ ابوسعید از همین اشعار، با تغییرات چندی، برای آموزش مردم عامی و بیسواد استفاده می‌کرده زیرا اغلب مردمی که به مجالس شیخ می‌آمدند طبقه زحمت کش دهقان و مردم کوچه و بازار بودند و این اشعار به ذائقه ایشان خوش می‌آمده است.

به تدریج اشعاری که در مجالس شیخ خوانده می‌شد به صورت زمره و ترنم در مکان های عمومی خوانده می‌شد بخصوص اشعاری که شامل نکات آموزنده و پند و اندرز هم بود می‌توان از این بیت به عنوان نمونه یاد کرد:

ای بیخبر از سوخته و سوختنی

عشق آمدنی بود، نه آموختنی

در جای دیگر شیخ به مریدانش پند می‌دهد:

از هستی خویش تا پشیمان نشوی

سرحلقه عارفان و مستان نشوی

تا در نظر خلق نگردي کافر

در مذهب عاشقان مسلمان نشوی

گاهی هم شیخ از غم هجران و شوق وصل و از ریاضتهای پانزده ساله خود یاد می‌کند:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل دیده بر آن رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

هرچه داشت از زر و جامه و جواهر برگرفت و به خدمت شیخ آورد و گفت ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه بیرون کردم. شیخ گفت: مبارک باد... پس ایشی برخاست و خرقه پوشید و خدمت این طایفه پیش گرفت و هرچه داشت درباخت. (اسرارالتوحید ص ۸۲)

از دیگر اشعار معروف منسوب به شیخ این رباعی است که روزی ابوسعید از قوال خود خواست که آنرا برای قاضی سعید بخواند. قاضی سعید از علمای به نام مذهب حنفی بود و با شیخ مخالفت داشت و در آن روز به مجلس سماع وی آمده بود تا وی را مورد انتقاد قرار دهد.

در میدان آ، با سپر و ترکش باش

سر هیچ بدو مکش به ما سرکش باش

گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش

تو شاد بزی و در میانه خوش باش

(همان ماخذ ص ۸۱)

این رباعی مریدان و حاضران مجلس را منقلب ساخت و روز بعد قاضی سعید و اصحابش دگر بار به خدمت شیخ آمدند تا نزد او توبه کنند و در آنجا قاضی شیخ را به عنوان... ماه زیبای نیشابور.. مورد خطاب قرار داد. در این زمان شیخ به قوال خویش امر نمود تا این شعر را بخواند:

گفتن که منم ماه نیشابور، سرا

ای ماه نیشابور، نیشابور ترا

آن تو، تو را و آن ما، نیز ترا

باما بنگویی که خصومت ز چرا

(همان ماخذ ص ۸۲)

وقتی قاضی این بشنید چنان منقلب شد که بر پای شیخ افتاد و طلب بخشایش نمود. صحابه وی نیز آنچنان تحت تأثیر قرار گرفتند که از آن روز به بعد هیچکس را جرأت آن نبود که از شیخ و صوفیان انتقاد کند.

رباعیات ابوسعید چنان تأثیری در ادبیات فارسی گذاشته که استاد سعید نفیسی می‌گوید:

"این واضح است که ابوسعید در میان دیگر مشایخ صوفیه اولین شیخی است که اصول تصوف را در شعر فارسی گنجانیده است و می‌توان گفت که در بنیان چنین شیوه‌ای وی مقدم بر

شیخ در جمعی قرآن می‌خواند و گویا از خواندن آیاتی که در رابطه با عذاب الهی و آتش دوزخ بود اجتناب ورزید و به خواندن آیاتی پرداخت که در رابطه با اکرام و مرحمت حق بود.

درویشی دلیل این عمل را پرسید. شیخ در جواب گفت:

"ساقی توبده باده و مطرب توبزن رود

تامی خورم امروز که وقت طرب ماست

می‌هست و درم هست و بت لاله رخان هست

غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

پس شیخ گفت: از آن ما همه بشارت و مغفرت آمده است و

از آن ایشان عذاب. چه خواهیم کرد عیب کردن ایشان را."

(همان ماخذ ص ۲۱۶)

این حکایت نمایانگر آن است که شیخ به انبساط روح و شادی و مستی تأکید خاصی داشته و این عقیده زیر بنای نظر او درباره سماع بوده است.

گویند در نیشابور شیخ ابو عبدالله باکوبه (بابا کوهی شیرازی) به خدمت شیخ رسید. او غالباً از شیخ بر وجه اعتراض سوال می‌کرد و شیخ جواب آنرا می‌گفت. روزی از شیخ سوال کرد که: ای شیخ چند چیز می‌بینم از تو که از پیران خویش ندیده‌ام. یکی آنکه پیران را در برابر جوانان می‌نشانی و خردان را در کارها با بزرگان برابر می‌داری و در تفرقه میان خرد و بزرگ هیچ فرق نمی‌فرمایی. دیگر جوانان را در سماع و رقص کردن اجازت می‌دهی...

شیخ گفت: دیگر هیچ هست؟ گفت: نه. شیخ گفت:

اما حدیث خردان و بزرگان هیچکس از ایشان در چشم ما خرد نیست و هرکس در طریقت قدم نهاد اگرچه جوان باشد باید به او به نظر پیران نگاه کرد که آنچه به هفتاد سال به ما دادند روا بود که به روزی بدو خواهند داد. چون اعتقاد چنین باشد هیچکس در چشم خرد ننماید و حدیث رقص جوانان در سماع، اما جوانان را نفس از هوا خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد و هوا بر همه اعضا غلبه کند اگر دست برهم زنند هوایشان بریزد و اگر پای بردارند هوای پایشان کم می‌شود.

چون بدین طریق هوا از اعضای اشیان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویش را نگاه توانند داشت. چون همه هواها جمع شود و العیاذ باللله در کبیره مانند آن آتش هوا در سماع ریزد اولیتر

روزی شیخ بشر به ابوسعید می‌گوید که اگر می‌خواهد با حق سخن گوید، چون در خلوت نشیند این ابیات را به صورت ذکر تکرار کند:

من بی تو نمی‌توانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زمان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

این رباعی باعث شد که ابوسعید از شعر نه تنها در مجالس سخنرانی خویش بلکه در مجامع و مجالس ذکر و سماع نیز استفاده کند. از این زمان خواندن اشعار توسط خواننده یا قوال با همراهی ساز و موسیقی به تدریج به اکثر مجالس ذکر و سماع صوفیان در ایران راه یافت و در واقع مجالس سماع به صورتی که امروزه در میان اکثر سلسله‌های صوفیه متداول است، توسط ابوسعید بنیان گذاری شده است و تا قبل از او تنها اوراد و اذکار طریقتی به صورت ذکر جلی و بدون موسیقی در حلقه صوفیان خوانده می‌شد. در حقیقت استفاده از شعر و موسیقی در مجالس شیخ، چنان وجد و شعفی را در مستمع ایجاد می‌کرد که پیش از آن بی سابقه بود.

در ابتدا اینگونه سماع با مخالفت شدید علمای مذهبی و حتی صوفیان محافظه کار و محتاط مواجه شد چنانکه قشیری در رساله خود در مورد سماع می‌گوید:

"اگر سماع به اشعار و موسیقی و صدای زیبا برای مستمعی باشد که دارای اعتقادات حرام نباشد و اگر آن با آنچه شرع می‌فرماید مخالفت ننماید، مباح می‌باشد. حال آنکه شیخ ابوسعید می‌گوید: سماع دوستان به حق باشد. ایشان بر نیکوترین رویی فرا شوند... سماع هرکس رنگ روزگار وی دارد: کس باشد که به دنیا شنود و کس بود که بر هوای نفس شنود و کس باشد که بر دوستی شنود یا بر وصال و فراق شنود. سماع آن درست باشد که از حق شنود و آن کسانی باشند که خداوند ایشان را مشمول الطاف خویش گردانیده باشد."

(اسرارالتوحید ص ۷۷)

گروه بسیاری بر شیخ خرده می‌گرفتند که چرا در مجالس سماع به قرآنت یا تفسیر قرآن نمی‌پردازد، البته شیخ در مجالس خود گاهی نیز به خواندن قرآن می‌پرداخت. روزی

که به چیز دیگر ریزد" (همان ماخذ، صفحات ۲۴ و ۲۲۲).

از دیگر کلام شیخ در مورد سماع آن است که: برای سماع باید قلب زنده و نفس مرده باشد. بدین ترتیب سماع صوفیان ایرانی با رباعی و غزل و موسیقی جایگزین مجالس اوراد و اذکار عربی و آیات قرآنی شد که صوفیه قبل از زمان ابوسعید از آنها استفاده می کردند.

لازم است به توضیح چند نکته در باب خصایص تصوف خراسان پردازیم. گروهی مکتب خراسان و روشهای آن را نقطه مقابل مکتب بغداد دانسته اند. از آنجا که تصوف خراسان توسط روش سماع که به وسیله ابوسعید پایه گذاری شده بود، شناخته شده است و تصوف بغداد را به گونه ای مکتب صحو و هشیاری دانسته اند، این طبقه بندی اهدا درست نیست زیرا که مکتب بغداد نیز در خود بزرگانی مانند نوری، شبلی و حلاج را پروراند است که به مستی و نشاط روحی معروف هستند.

بهتر آن است که بگوئیم تفاوت مابین مکتبهای خراسان و بغداد نه در چگونگی قرینات طریقتی صوفیان این دو خطه، بلکه در کار برد دو جنبه مختلف فرهنگ ایرانی در این دو ناحیه بوده است. آداب و رسوم خشک دریاری ایران که از شاهان ساسانی به جای مانده بود، در بغداد رواج داشت، حال آنکه خراسان سرزمینی بود که در خود جنگجویان و مخالفان حکومت ساسانی را پرورانیده بود. بنابراین خراسانیان بیشتر پای بند رسوم ساده ایرانی بودند تا اصول خشک دریاری دیگر اینکه مردمان خراسان بیشتر از طبقه دهقانان زحمتکش بودند و از روحیه شعر دوستی و ادب پروری نیز بی بهره نبودند.

ابوسعید این نکته را به خوبی دریافته بود که به تشدید و ترویج این نکته فرهنگی در رابطه با تصوف همت گماشت. از همه مهمتر اینکه خراسانیان معتقد به اصول جوآفریدی و عیاری بودند و در زندگی روزمره آن را رعایت می کردند. شیخ ابوسعید این اصول را به صورت قوانین طریقتی در خانقاه معمول داشت و میان مریدان خویش رواج داد و به تدریج این اصول یکی از خصایص بارز تصوف خراسان گردید که در مورد آن به تفصیل سخن خواهیم گفت. خصوصیت دیگر مکتب خراسان، ایجاد خانقاه به عنوان هسته و مرکز دائمی مجامع صوفیان است و ابوسعید را می توان بنیانگذار خانقاه به

صورتیکه امروزه در میان سلسله های ایران متداول است، دانست که اکنون به شرح اجمالی آن می پردازیم.

عبدالغلامز خاورانی (وفات ۵۲۹ ه.ق.) مؤلف کتاب «سیاق تاریخ نیشابور» ابوسعید را به عنوان اولین شیخ صوفی معرفی می کند که آداب و رسوم و طریقه و قوانین زندگی در خانقاه را وضع کرده است و آداب و رسوم متداول در خانقاههای امروزه نیز از همان زمان برجای مانده است. کیانی خانقاه ابوسعید در نیشابور را اولین خانقاه رسمی معرفی کرده که در آن هر صوفی دارای وظایف و شغلی خاص بود. قزوینی مورخ بنام ابوسعید را به عنوان مؤسس خانقاه شناخته است. بنا به گفته قزوینی، خانقاه ابوسعید علاوه بر اینکه مرکز اجتماع صوفیان بوده، نقش اساسی نیز از لحاظ فرهنگی و اجتماعی داشته است، چنانکه در آن حداقل روزی دو مرتبه غذا به رایگان می دادند. شفیع کدکنی می گوید: درب خانقاه ابوسعید نه تنها به روی گروهی از قبیل فقرا و کارگران و دهقانان و دهاتیان باز بود، بلکه افراد مطرود جامعه را با آغوش باز می پذیرفت و در آنجا با محبت و احترام با آنان رفتار می شد (مقدمه اسرارالتوحید ص ۲۳۱).

نکته قابل اهمیت در اینجا نقش ابوسعید در متحد کردن و بهم پیوستن سه پدیده موجود در آن زمان بود:

۱ - ریاطها، خانه های مرزی بود که در زمان جنگ بین مسلمانان ایران و ترکان در قرن های دوم و سوم هجری قمری برای نگهداری و استراحت سربازان ساخته شده بود و بعد از جنگ توسط صوفیان برای اقامت و محل اجتماع مورد استفاده قرار می گرفت (تاریخ خانقاه در ایران ص ۱۵۶).

۲ - خانقاهها به عنوان مسافرخانه برای صوفیان به شمار می رفت که در آنها برای خوردن طعام و رفع خستگی راه و ذکر و مراقبه توقف می کردند. این نوع خانقاهها توسط کرامیان پایه گذاری شده بود.

۳ - اصول جوآفریدی در خراسان که از سالها پیش از اسلام وجود داشت و پس از شیوع اسلام تقویت شده بود و از اصول مهم و بارز آن میهمان نوازی و دستگیری از محتاجان بود.

ابوسعید با پایه گذاری خانقاه خود این سه پدیده را در یکدیگر ادغام کرد و سپس ده اصل برای اداره خانقاه وضع کرد

پیامبر همگی از درون يك ظرف طعام می خوردند. هنگامی که در این باره از ابوسعید سئوال کردند چنین پاسخ داد:

”در زمان پیامبر برادران مسلمان در همه کاری از جمله غذاخوردن به یکدیگر حق تقدم می دادند حال آنکه امروزه مردمان با چنان حرصی به طعام خوردن می پردازند که نفس گرسنه آنان از خوردن ظرف نیز ابایی ندارد چنین طعام خوردنی را پیامبر حرام می دانست اکنون ما درویشان با قانع بودن به سهم خودمان از ارتکاب به این کار حرام خودداری می کنیم“

ابوسعید در تعلیمات خود به خدمت به خلق تکیه داشت و این نیز به نوبه خود از اصول اساسی و مهم خانقاه وی بود که از جوانمردی سرچشمه گرفته بود. باید توجه داشت که اصل خدمت در نوع خود تحولی در رسوم خانقاهی بود چه تا قبل از آن صوفیان به گوشه نشینی در ریاضات و زاویه ها عادت داشتند و با کار و فعالیت میانه خوشی نداشتند. برخلاف سلسله کرامیه که صوفیان را به بیکاری و تنبلی تشویق می کرد، ابوسعید مریدان خود را موظف کرده بود که نه تنها در جامعه به کاری سرگرم باشند، بلکه به خدمت خلق همت گمارند. همانطور که اشاره شد مسأله خدمت از اصول اساسی مرام عیاری بود و از کردار جوانمردان ساکن لنگرها سرچشمه می گرفت. اینکه اصول عیاری چگونه به مکتب ابوسعید راه یافت خود در خور بحثی جداگانه است که اکنون به اختصار به آن می پردازیم.

در عصر ما بسیاری از عارفان و دانشمندان صاحب دل کلمات عیار، جوانمرد، قلندر، ملامتی و صوفی را مترادف دانسته و در تألیفات خود از این کلمات به عنوان نوعی مرام مشخص استفاده می کنند. اما این طرز فکر بعد از زمان ابوسعید بوجود آمد و او برای اولین بار بسیاری از رسوم و قواعد این چند مکتب را که در واقع به یکدیگر بسیار نزدیکند، به صورت رسمی وارد تصوف کرد و در خانقاه خود صوفی و غیر صوفی را به یکسان پذیرفت و از این طریق بود که بسیاری از قلندران، ملامتیان و عیاران در خانقاههای شیخ ابوسعید ابوالخیر رفت و آمد داشتند.

سید محمد نوربخش در کتاب «سلسله الاولیاء» گوید که ابوسعید در عرفان توحیدی خود از ملامتیه به شمار می رفته ولی خود ابوسعید ملامتی بودن را اینگونه تعریف کرده است:

که از اصول مهم عیاری و جوانمردی بود و فتوت را هم میان مریدان خویش به عنوان آداب خانقاهی رواج داد. یکی از این ده اصل میهمان نوازی از فقر و محتاجان با روی باز و پذیرایی بی شایبه از آنان بود و دیگری آنکه ساکنان خانقاه همه با هم غذا می خوردند و در غذا خوردن نیز شریک یکدیگر بودند. غزنوی می گوید که: طعام دادن به مسکینان و مکان دادن به بی خانمان در خانقاه توسط ابوسعید پایه گذاری و بعدها سرمشق سلسله های دیگر از آداب خانقاهی شد.

در «فصوص الآداب» یکی از آداب میهمانداری خانقاه ابوسعید چنین وصف شده است:

”مقیمان خانقاه نباید از مسافری و بازدید کنندگان سئوال کنند که از کجا می آیند و یا به کجا می روند. باید مکان عبادت خود را به میهمانان بدهند و با آنان با خوشرویی و مهربانی سخن گویند. هنگام تناول طعام با آنان تبسم نمایند و از آنان در مورد اوضاع و احوال دنیا سئوال نکنند. اگر سئوالی می کنند باید درباره شیوخ و اقطاب و یا برادران طریق باشد.“

(اوراد الحباب و فصوص الآداب ص ۱۷۷)

در کتاب «حالات و سخنان ابوسعید» آمده است که شیخ ابوسعید هنگام صرف غذا دست به کاسه خود نمی زد مگر آنکه میهمان تازه وارد با او در غذایش سهیم گردد.

((دامادی، حالات و سخنان ابوسعید ص ۵۳))

زمانی که ابوسعید نیشابور را به قصد وطن خود میهنه ترک می کرد به مریدانش چنین سفارش کرد:

”درب خانقاه باید باز باشد و جلوی آن آب و جارو شده باشد. چراغ آن روشن باشد و طهارت معمول و آن کس که می آید اگر استطاعتش را دارد دست خالی نیاید.“ (مقدمه اسرارالتوحید ص ۲۷۳).

چنین اصولی به نام رسوم «بوسعیدی» معروف گشت که همواره از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت و در قرن هفتم هجری مجدالدین بغدادی این اصول را به عربی ترجمه کرد و بدین طریق این رسوم به بقیه کشورهای اسلامی نیز راه یافت.

سمنانی می گوید از دیگر اصولی که ابوسعید به آداب خانقاهی اضافه کرد طعام خوردن هر شخصی در ظرفی جداگانه و مختص به خود او بود زیرا تا قبل از آن به پیروی از سنت

حمله به وی نمودند، شیخ گفت: آرام گیرید باشد که بدان لعنت بر وی رحمت کنند. جمع گفتند: چگونه رحمت کنند بر کسی که بر چون تویی لعنت می کند؟ شیخ گفت: معاذالله او لعنت بر ما نمی کند او پندارد که ما بر باطلیم و او بر حق. او لعنت بر آن باطل می کند از برای خدا. هنگامی که آن مرد سخنان شیخ را شنید بر پای اسب شیخ افتاد و گفت: ای شیخ توبه کردم. بر حق تویی و بر باطل من. اسلام عرضه کن تا به تو مسلمان شوم. شیخ مریدان را گفت: دیدی که لعنتی که برای خدا کنی چه پاداشی دارد؟ (اسرارالتوحید صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲).

اگر شیخ را ملامتی و قلندر پنداریم بی محابا باید او را جوانمرد و عیار نیز بدانیم و می توان گفت که ابوسعید در سیر خویش قلندر و در سلوکش جوانمرد بوده است. هنگامی که از وی پرسیدند صوفی کیست؟ وی چنین پاسخ داد:

“آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی.” (همان ماخذ ص ۲۹۷).

ابوسعید با منتقدان و علما و شیوخی که به نفی و ایراد وی می پرداختند با گرمی و محبت رفتار می کرد. انصاری که بارها ابوسعید را مورد حمله قرار داده بود، هنگامی که از هرات به نیشابور عزیمت نمود (۴۱۷ ه.ق.) به دیدار ابوسعید رفت. وی از ملاقات خود چنین می گوید: وقتی بدرون رفتم شیخ از جای خود برخاست و با احترام و خضوع به من تعظیم کرد و اگرچه من او را نفی نموده و به تعالیمش ایراد گرفته بودم که چرا رسومی را که اقطاب دیگر معمول نموده بودند، نمی پذیرد وی با من اعزاز و احترام فراوان نمود...

رفتار جوانمردانه و شفقت شیخ نه تنها شامل هموعانش بود به حیوانات هم محبت داشت. نمونه آنرا در حکایت عطار از شیخ که در الهی نامه روایت شده است می یابیم:

یکی صوفی گذر می کرد ناگاه

عصا را بر سگی زد در سر راه

چو زخمی سخت بر دست سگ افتاد

سگ آمد در خروش و در تک افتاد

به پیش بوسعید آمد خروشان

به خاک افتاد دل از کینه جوشان

چو دست خود بدو بنمود برخاست

از آن صوفی غافل داد می خواست

“ملامتی آن باشد که در دوستی خدا از هرچه پیش آید باک ندارد و از ملامت نیندیشد (همان ماخذ ص ۲۸۸).

شفیعی کدکنی در اسرارالتوحید آورده است که ابوسعید در تصوف عملی و نظری خود جهاد با نفس را از اساسی ترین اصول تصوف می داند که در واقع پایه و اساس تعالیم اهل ملامت می باشد. وی اضافه می کند که ملامتیان کسانی بودند که اعمال نیک خود را پنهان داشته و در عوض در اجتماع دست به اعمال منفی و نکوهیده می زدند تا توسط مردم مورد ملامت قرار گیرند. ابوسعید نیز در مواقع متفاوت چنین اعمالی را مرتکب می شد.

روزی جامه ای ابریشمین برتن کرد و در معاشر عمومی ظاهر شد و چون پوشیدن لباس ابریشم برای مردان از نظر قوانین شرع حرام بود، آوازه این عمل به اصطلاح خلاف ابوسعید ابوالخیر آنچنان به اطراف و اکناف عالم رسید که ابن حزم اندلسی در رساله خود «الفصل فی الحلال و الاحوال النهال» به سرزنش و ملامت شیخ ابوسعید پرداخته است.

مکتب قلندریه یا ملامتیه از این جهت که پیروان آن نیز رعایت قوانین و عرف جامعه را نمی کردند، شباهت داشت اما قلندران لزوماً به انجام اعمال خلاف عرف نمی پرداختند. شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف می نویسد:

‘کلمه’ قلندر’ به مردمی اطلاق می شود که آنچنان در مستی و بیخودی غرق بودند که در بند روابط و ضوابط اجتماعی نبودند.

این گفتار ابوسعید که:

“تا کافر نفس خود نشوی به حق مؤمن نگردی.”

در واقع اشاره ای به رفتار قلندران حلاج و بایزید بوده که آنچنان از درون با خداوند یکی گشته بودند که در ظاهر اهمیتی به قوانین معمول شرع و جامعه نمی دادند.

اعتقاد ابوسعید به مرام ملامتی و قلندری را می توان در برخورد وی با ابوالحسین تونی یافت:

گویند تونی از مخالفان شیخ بود و هرگاه وی را می دید به لعنت او می پرداخت. روزی شیخ بر خلاف نظر مریدان قصد منزل ابوالحسین تونی کرد. در راه نامبرده شیخ را بدید و زبان به لعنت و ناسزاگویی شیخ گشود. وقتی مریدان شیخ قصد

به صوفی گفت شیخ ای بی وفا مرد
کسی با بی زبانی این جفا کرد

شکستی دست او تا پست افتاد
چنین عاجز شد و از دست افتاد

زبان بگشاد صوفی گفت: ای پیر
نبود از من که از سگ بود تقصیر

چو کرد او جامه من نا نمازی
عصایی خورد از من نه به بازی

کجا سگ می گرفت آرام آنجا
فغان می کرد و می زد گام آنجا

به سگ گفت آنکه آن شیخ یگانه
که تو از هر چه کردی شادمانه

به جان من می کشم آنرا غرامت
بکن حکم و میفکن با قیامت

و گر خواهی که من بدهم جوابش
کنم از بهر تو اینجاست عقابش

نخواهم من که خشم آلود گردی
چنان خواهم که تو خشنود گردی

سگ آنکه گفت ای شیخ یگانه
چو دیدم جامه او صوفیانه

شدم ایمن کز او نبود گزندم
چه دانستم که سوزد بند بندم

اگر بودی قبا پوشی درین راه
مرا زو احترازی بود آنگاه

چو دیدم جامه اهل سلامت
شدم ایمن ندانستم قیامت

عقوبت گر کنی او را کنون کن
وزو این جامه مردان برون کن

که تا از شر او ایمن توان بود
که از رندان ندیدم این زبان بود

بکش زو خرقه اهل سلامت
تمامست این عقوبت تا قیامت

نمونه های بسیاری از جوائفردی ابوسعید و کلمات قصار او
روایت شده است که در اینجا به ذکر چند نکته مشهور در این

باره می پردازیم.

ابوسعید اسب خود را به درخواست گروهی راهزن ترکمن به
ایشان داد و هنگامی که بزرگان ترکمن به اشتباه جوانان خود

پی برده و اسب را بازپس آوردند وی نپذیرفت و گفت:

"هر چه ما از سر آن برخاستیم باز بر سر آن نرویم."

این سخن ابوسعید هم در خور توجه است که می گوید:

"اگر نمی خواهید چشمتان را بر روی اعمال خطای دیگران
ببندید، حداقل آنان را ببخشید." همینطور دستوری که در
زمینه خدمت درویشان دارد و آنها را با ارزش تر از سالها عبادت و
نماز می داند و بالاخره تعلیم او درباره شفقت به خلق و بر دوش
کشیدن بار دیگران به عنوان يك امر واجب.

بطور خلاصه می توان از شیخ ابوسعید بدینگونه یاد نمود
که وی اولین شیخ بزرگ و مرشد صوفی بود که سماع و
موسیقی و غزل را در تصوف رواج داد و آداب و رسوم برای
خانقاه وضع کرد. او بود که تصوف را یکسو نگرستان و
یکسان دیدن توصیف کرد و در پاسخ درویشی که از او پرسید
که: حق را کجا جستجو کند، گفت:

"کجاش جستی که نیافتی"

این سخن نیز هم از ابوسعید است که خود را «هیچکس بن
هیچکس» خواند و فرمود:

"مدتها حق را می جستتم. گاه می یافتم و گاه نه، اکنون
خود را می جویم و نمی یابم."

ابوسعید در چهارم شعبان سال ۴۴۰ هجری قمری در میهنه
در گذشت و مقبره اش سالها زیارتگاه بود تا در سال ۴۶۵
هجری قمری توسط ترکان نابود شد ولی در قرن هشتم توسط
غازان خان ایلخانی بازسازی و زیارتگاه صاحب‌دلان شد.

فهرست منابع

باخرزی، ابوالفاجر. (۱۹۷۹). *اوراد الاحباب و قصص الاداب*، تصحیح
ایرج افشار، تهران.

برتلس. (۱۹۷۷). *تصوف و ادبیات تصوف*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران.

دامادی، سیدمحمد. (۱۹۷۳). *ابوسعید نامه*، تهران

کیانی، محسن. (۱۳۶۹). *تاریخ خانقاه در ایران*، تهران.

منور، محمد. (۱۹۳۵). *اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید*، به
تصحیح ژوکوفسکی، تهران.

نقیسی، سعید. (بدون تاریخ چاپ). *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*،
تهران

در دیار جوانمردان

نوشته عام کرمانی

گشودم و او را در میان بازوانم فشردم که سر بر شانهم گذاشت و بی اختیار نالید و گریه کرد. می دانستم غمی جانکاه دارد اما نمی دانستم چه باید کرد و از من چه کاری ساخته است و چه توقعی دارد. به هر تقدیر کنار هم نشستیم و ساکت ماندیم. احساس کردم که می خواهد حرف بزند، سیگاری تعارفش کردم و منتظر ماندم خودش را بازباید که چون چنین شد جویای حال و روزش شدم.

لبخند غم انگیزی تحویلیم داد و نالید که:

"من هم از دیار شما آمده و خاک نشینم که خانه پدریم حاشیه کویر است و دلی به عظمت صحرا دارم، با همان سکوت و طوفان پنهانیش که از چشم همه نهفته است و تنها کویریان از آن باخبرند. در همان دیار بود که به دیار جوانمردان پا گذاشتم، با فتوت و ایثار آشنا شدم و کارم به شیدایی کشید که رسوای خاص و عام شدم و گریختم تا از ینگه دنیا سر درآوردم."

به رویش لبخند زدم و اطمینانش دادم که دوست دارم قصه غصه هایش را بشنوم و برای اینکار آماده ام. او که ته مانده سیگار را زیر پایش له می کرد، نگاه خمار آلوده اش را که با وجود گذشتن از قله پنجاه سالگی هنوز هم گیرایی داشت به من دوخت و چون به قول خودش حقیقت و صداقت را در نگاهم خواند سیگاری دیگر روشن کرد و به راحتی به تخته سنگ تکیه داد. مدتی ساکت ماند به اطراف خیره بود و پس از آن که آرام گرفت ساعتی برایم درد دل کرد و حرف زد و اشک ریخت تا آسوده شد.

"پدرم راننده کامیون بود که در یک تصادف جان داد و من و مادر تنها ماندیم. پس از دو سال ناچار مدرسه را ترک کردم و به دنبال کار اینجا و آنجا سر می زدم تا به توصیه یکی از آشنایان پدرم در بیمارستان شهرمان به عنوان کسی

آن شب کنج دنجی نشست و در حال خودش بود، نه به جایی نگاه می کرد و نه سراغ کسی را می گرفت که گویی تنهای تنها بود و به این تنهایی هم خو کرده و بدان عشق می ورزید. گاهی هم که به دلیلی چشم می گشود نم اشکی که چشمانش را پوشانده بود، برق می زد و اینهمه از دید من کنجکاو دور نبود که دلم گواهی می داد اهل حالی یافته ام.

منتظر فرصتی بودم تا با او آشنا شوم که خودش سراغم آمد. آنروز خود منم حال و هوای دیگری داشتم و غمی بر دلم نشست بود که می خواستم فریاد بکشم. به همین دلیل از دوستان جدا شدم و راه جنگل را پیش گرفتم و چند صد متری در آن فرو رفتم و در حاشیه رودخانه کوچکی نشستم و همراه با آوای شر شر آب ناله دل شیدایم را سر دادم و با دو دانگ صدایم سرگرم خواندن یکی از ترانه های معروف قدیمی شدم که برایم خاطره انگیز بود.

جای آن دارد که چندی هم ره صحرا بگیرم

سنگ خارا را گواه این دل شیدا بگیرم

بشنو ای سنگ بیابان، بشنوید ای باد و باران

با شما همرازم اکنون، با شما دمسازم اکنون

هنوز در این مقدمه بودم که روبرویم سبز شد و بی آنکه سخنی بگوید آهسته و آرام کنار تخته سنگی نشست و سر در گریبان شد و گوش فرا داد. وقتی که ادامه ندادم سر برداشت و سلام کرد و با زبانی که بوی مهر و صفا می داد به سخن آمد:

"اگر مزاحم هستم از راهی که آمده ام می روم. مدتی است می خواهم ساعتی تنها باشیم و امروز که دریافتم تنهای تنها سر به صحرا گذاشته ای دنبالت آمدم، ولی به هیچ وجه قصد مزاحمت نیست و نمی خواهم حال گیری کنم و با نهایت شرمندگی از راهی که آمده ام برمی گردم."

زود از جایم برخاستم، به سویش رفتم و به رویش آغوش

که باید وظیفه پرستار را انجام دهد استخدام شدم.

شهرمان در حاشیه کویر بود و در آن سالها تنها يك بیمارستان فکسنی داشت و يك پزشک مجاز قدیمی و تازه يك دکتر دانشگاه دیده هم پیدا شده بود که به قول خاله من فکل و کراوات می بست و خیلی هم تو دل برو و مردمدار بود. در این بیمارستان نه تنها پرستار تحصیل کرده ای وجود نداشت، بهیار دوره دیده ای هم نبود و همه کادر پرستاری من بودم و زهرا خانم که کمی مسن تر از من بود. ما دو نفر با همه نادانیمان وظیفه داشتیم که همه کارها را انجام بدهیم و يك شب درمیان هم در بیمارستان کشیک باشیم و از بیماران پرستاری کنیم.

در بیمارستان تنها چند عدد تخت چوبی وجود داشت که داخل دو اتاق بزرگ کنار هم چیده بودند و برای مریضهای بدحال یا کسانی که زخمی داشتند و باید چند روزی تحت نظر باشند، استفاده می شد. يك آمبولانس یا به قولی مرده کش هم در اختیارمان بود تا مریضهایی را که نیاز به عمل جراحی فوری داشتند، برای مداوا و معالجه به مرکز استان بفرستیم. آن ایام جاده ها هم همه خاکی بود و آمبولانس ما با همه باد و بروغش ۶ تا ۷ ساعت در راه بود تا فاصله دویست کیلومتری را طی کند. به همین دلیل بسیاری از مریضها در میانه راه جان می دادند و آمبولانس به جای رفتن به مرکز استان با جنازه به شهرمان باز می گشت که به مرده کش معروف شده بود.

در چنین اوضاع و احوالی شهر ما چند ماه دچار هول و هراس شد. چرا که عده ای دزد یاغی راه را بر مسافران اطراف می بستند و مال و منالشان را به یغما می بردند. ژاندارمری هم هر روز سر و صدا راه می انداخت که در تعقیب دزدان است و چنین و چنان کرده و در فلان نقطه رد پای دزدان را دیده است. در عین حال خود ژاندارمها شایع می کردند که یاغیان به هندیهایی که زیر پرچم انگلیس مملکت را در اشتغال داشتند، وابسته اند و سلاح و مهمات بسیار دارند و خطرناکند و از همه مهمتر زورشان خیلی زیاد است و کاری نمی توان کرد.

یکی از شبها که متاسفانه کشیک من بود راننده ای که از مرکز استان آمده بود خبر آورد که:

"دزدان یاغی راه را بسته بودند که عده ای را لخت کردند و مال و منالشان را بردند. همه مسافران ساکت می ماندند و

حرفی نزدند ولی دکتر بیمارستان شما - همان دکتر دانشگاه دیده فکلی - سخت اعتراض کرد و در مقام مقاومت برآمد که دزدان او را با دو گلوله کشتند و دنبال کارشان رفتند. من که راهی این طرف بودم معطل نشدم ولی گمان کنم ماشینهایی که به مرکز استان می رفتند او را به شهر بردند."

از شنیدن این خبر ساعتها در تنهایی برای دکتر زار زدم و ناله کردم و روز بعد هم که خبر را به همکارانم رساندم همه ناراحت شده گریستند. چرا که دکتر انسان آزاده و بی تکلفی بود و به همه مهربانی می کرد و برایش تفاوت نداشت که طرف دارا یا ندارست. او به همه انسانها در حد امکانش می رسید.

دو سه روزی از این ماجرا گذشته بود که پزشک مجازمان مژده داد که بر خلاف شایعات رانندگان، دکترمان سالم و زنده است و از بهداری استان تلگراف شده حالش روبه بهبود است و پس از معالجه کامل به محل مأموریتش خواهد آمد.

ذوق و شوقی که همه ما از شنیدن این خبر داشتیم باور کردنی نبود و من بیش از همه دلشاد بودم. هرچند هنوز به زنده بودن دکتر شك داشتم تا روزی که ضعیف و ناتوان ولی سالم و با لبخند همیشگی بازگشت و مشغول کار شد.

شبی هم که آن اتفاق عجیب افتاد، که برایت خواهم گفت، باز کشیک من بود. ناگهان خبر آوردند میان دزدان و ژاندارمها در نزدیکی شهر درگیری شده و چند کشته و زخمی دارند. به دنبال این خبر دو نفر دزد زخمی سبیل از بناگوش دررفته را که نیمه جان بودند به بیمارستان آوردند. فوری آنها را به محلی که به آن اتاق عمل می گفتیم و از وسایل کار فقط يك تخت چوبی و چند وسیله جراحی داشت، منتقل کردیم و پزشکان را که در محوطه بیمارستان سکونت داشتند، خبر کردیم.

نخست پزشک مجاز بیمارستان به بالین آن دو آمد و پس از معاینه ای بیرون رفت و به من که دنبالش بودم اشاره کرد:

"آن دو نفر مردنی هستند و کاری از ما ساخته نیست و انتقالشان به کرمان هم بی فایده است. باید مسکنی بدهیم تا راحت تر بمیرند، که هر دو آدمکش و جنایتکارند و وجودشان مزاحم جامعه است."

در این میان دکتر تحصیل کرده مان از راه رسید و پس از شنیدن توضیحات پزشک مجاز داخل اتاق عمل شد و به معاینه



آن دو دزد زخمی که سخت می‌نالیدند، مشغول شد. من که در کنار دکتر ایستاده بودم و برای جابجا کردن زخمی‌ها کمکش می‌کردم، همینکه صورت یکی از زخمیها را که گمان می‌رفت ناتوان و بی‌حال است به طرف دکتر چرخاندم، مرد زخمی مدتی در قیافه دکتر خیره ماند و بعد دستهای دکتر را در پنجه‌هایش گرفت و فریاد کنان از او خواست هر چه زودتر خلاصش کند و با تزریق آمپولی جاننش را بگیرد.

دکتر که از شنیدن سخنان آن مردِ یاغی سخت منقلب شده و نگران و حیرت زده خشکش زده بود، پس از مدتی سکوت به دلداریش ایستاد و صمیمانه به او اطمینان داد معالجه‌اش خواهد کرد و جای هیچگونه نگرانی نیست، ولی آن دزد نخراشیده باز هم فریاد می‌کرد. وقتی از اطاق بیرون آمدم و دو دکتر با هم به مشورت نشستند، دکتر جوان مدعی بود که آن دو نفر را باید برای عمل جراحی فوراً به مرکز استان بفرستند که امید معالجه‌شان بسیار است ولی پزشک مجاز روی حرفش ایستاده بود و آنها را مردنی می‌دانست و معتقد بود وسط راه تلف خواهند شد و نباید به خاطر دو جنایتکار همه را به زحمت انداخت و پول دولت را هدر داد.

نداریم و مردن آن دو زیر عمل بیشتر باعث حرف خواهد شد، بی‌فایده بود. ناچار اشاره کردم که او جراح نیست و حق ندارد با جان مردم بازی کند و برای همه گرفتاری درست کند که برآشفته و با عصبانیت سرم داد کشید و دستوراتش را تکرار کرد. ناچار ساکت ماندم و اشک ریزان در پی اجرایشان برآمدم.

آن شب در اطاقکی که اسمش اطاق عمل بود دکتری که نه جراح بود و نه اجازه جراحی داشت، معجز آفرید و چند عمل سخت روی آن دو مریض زخمی و مردنی انجام داد و ساعتی پس از نیمه شب خسته و کوفته از اطاق عمل بیرون آمد و با لبخندی موفقیت آمیز از من و همکارم تشکر کرد.

دکتر جوان آن شب بیمارستان را ترک نکرد و در کنار من و دوستانم تا صبح بیدار ماند و از بیماران پرستاری و مراقبت کرد

دکتر از شنیدن قسمت آخر سخنان پزشک مجاز چهره در هم کرد و در حالیکه عرق سردی چهره نحیفش را پوشانده بود، به اصرار ایستاد ولی چون مسئولیت بیمارستان با پزشک مجاز بود و او هم راضی به اعزام مریضها نمی‌شد، برای دکتر چاره‌ای باقی نبود که باید تسلیم نظر او باشد.

سرانجام پزشک مجاز به هر یک از آن دو زخمی مسکنی تزریق کرد و آسوده به دنبال کارش رفت و بیمارستان را ترک کرد. دکتری که مدتی در راهرو بیمارستان قدم زد و لبه‌هایش را به دندان گزید و ناگهان سر جایش ایستاد و مرا صدا کرد و دستور داد وسایل لازم را برای عمل آن دو آماده کنم و کسی را هم به دنبال پرستار دیگر بفرستم تا کمک کند.

استدلال و التماس من که یادآور می‌شدم امکاناتی برای عمل

۶ نفر ژاندارم به بیمارستان آمد تا یاغیان را به زندان منتقل کند. دکتر در اطاقش سرگرم معاینه بیماران بود که به او اطلاع دادم یاغیان می‌خواهند با او خداحافظی کنند. دکتر از اطاق بیرون آمد، به سوشان رفت و پس از مختصر خوش و بشی همینکه خواست به اطاقش بازگردد یکی از یاغیان دامنش را گرفت که می‌خواهم تو را در تنهایی ببینم و کاری با تو دارم.

دکتر ابتدا زیر بار نمی‌رفت ولی در مقابل اصرار او تسلیم شد و با موافقت ژاندارمها دست یاغی را گرفت و به اطاقش برد. من که نگران شده و ترس از آن داشتم یاغی وحشی در تنهایی بلایی به روزش بیآورد، به راهرو پشت رفتم و دری را که به آن اطاق راه داشت گشودم تا اوضاع را زیر نظر بگیرم. آنچه را از حاشیه می‌دیدم باور نکردنی بود. همان یاغی دزد و راهزنی که می‌خواست سر به تن دکتر نباشد، در پایش افتاده ناله می‌کرد و بر دستهایش بوسه می‌زد. کنجکاو شدم و گوش فرا دادم و از شنیدن سخنان یاغی مبهوت شدم:

"چرا روز اول گفتمی که مرا نمی‌شناسی و تا قَسَمَت ندادم حقیقت را نگفتمی؟ چه شد که به قاتل خودت رحم آوردی و نگذاشتی که بمرم؟ چرا این رفتار را با من کردی و آنهمه التماس کردم که مرا بکش، ساکت ماندی و بیشتر محبت کردی؟ تکلیف من با فتوت و مردانگی تو چیست که به دست خودم دو گلوله در سینهات خالی کردم و هرگز باور نداشتم که که دیگر بار زنده‌ات ببینم؟"

یاغی مچاله شده می‌نالید و دکتر روبروی او روی دو زانو نشسته دستهایش را می‌فشرد و تسکینش می‌داد:

"من پزشکم، وظیفه من معالجه بیماران است. روز اول به تو گفتم نمی‌شناسمت که ناراحت نشوی. کار من مرهم نهادن بر زخم انسانهاست نه نمک پاشیدن. همان روز هم که مرا هدف قرار دادی و خیال کردم خواهم مرد، پیش خدا ناله کردم و از تو گذشتم و بخشیدمت. حالا هم تنها تقاضایم این است که با خودت ببندیش و اگر تشخیص دادی راهی که رفته‌ای غلط است، به سوی حق بازگرد و از گذشته توبه کن و کاری پیشه کن که مردم آزاری در آن نباشد."

یاغی و دکتر بهم آویختند و ناله‌شان توأم شد، من هم که پشت در ایستاده بودم بی‌اختیار با آنها همصدا شدم. دکتر که

و وقتی صبح روز بعد پزشک مجاز از شاهکارش باخبر شد و زبان به شکایت گشود همراه با لبخندی گرم پاسخ داد:

"من سوگند خورده‌ام و نمی‌توانم شاهد مرگ مریض باشم و به این عنوان که جنایتکار است به معالجه او نپردازم. چون تو قبول نکردی آن دو رابه مرکز استان بفرستی، ناچار امکانات خودم را به کار گرفتم و مردانه همه مسئولیتش را هم به گردن می‌گیرم و قبول دارم که کاری خلاف قانون کرده‌ام اما وجدانم راضی است که اگر جز این می‌کردم، نمی‌گذاشت."

روز دوم فرمانده ژاندارمها که با ناپاوری خبردار شده بود دزدان از مرگ جست‌ه‌اند سر و کله‌اش پیدا شد و علاوه بر ژاندارم مسلحی که مامورشان بود، دو نفر دیگر را هم مامور مراقبت از دزدان یاغی کرد. او می‌خواست وسیله دست‌بند بیماران را به تخت‌خواب ببندد که دکتر به مخالفت ایستاد و با تهدید از آن عمل جلوگیری کرد. خبر کار شکفت‌انگیز دکتر به تدریج همه جا شایع شد و هر روز عده‌ای به قماشای دزدان یاغی و در اصل برای دیدار دکتر جوان به بیمارستان می‌آمدند و به هر صورت شده به او ادای احترام می‌کردند.

یاغیان زخمی در هر فرصتی از من در مورد دکتر تحقیقات می‌کردند و یکی از آنها سخت جست‌جوگر بود و بخصوص می‌خواست بداند دکتر در چه محلی زندگی می‌کند. من که نگران شده بودم برای یاغیان تعریف کردم که او چگونه با فداکاری و به خطر انداختن شغلش مانع از مرگ آنها شده در حالیکه هنوز خودش از زخم گلوله‌های یاغیانی که ممکن است دوستان خود آنها باشند، در عذاب است. یکی از یاغیان بعد از شنیدن سخنان من پرخاش کرد که:

"ما از همین مطلب ناراحتیم، او باید ما را می‌کشت و خلاصمان می‌کرد، ما نمی‌خواهیم زیر بار منت کسی باشیم."

همان روز دکتر را در جریان گذاشتم و به او توصیه کردم مراقب خودش باشد که امکان دارد این وحشیان تیر خورده به گمان اینکه او از مرگ نجاتشان داده تا به چوبه دار گرفتار آیند، برایش دردسری حسابی درست کنند، ولی او بیش از آنکه نگران باشد در فکر بود و به آنها محبت بیشتری می‌کرد.

به هر حال اقامت بیماران در بیمارستان بیش از یک ماه به طول انجامید و روزی که قرار بود مرخص شوند، یک کامانکار با

تنها در میان کتاب دیده‌ام و خود هنوز چشم بدان نگشوده‌ام. پس از ترك تحصیل تنها سرگرمی من خواندن کتاب است و هر جا سراغ بگیرم به امانت می‌برم و با دقت و علاقه می‌خوانم. باید اعتراف کنم از روزی که ماجرای تو و یاغی را شنیدم کششی خاص نسبت به تو دارم که نمی‌دانم آنرا چه بنامم. درمانده‌ام که این نشانه عشق است یا چیز دیگر و نمی‌دانم چه باید کرد. چه اگر عشق است دوست دارم از آنگونه باشد که بدان اشاره کردی و اگر هوس است باید یاریم کنی تا مهارش کنم که نه در تو آن آمادگی را دیده‌ام و نه خود را لایق عشق تو می‌دانم که سرو همسر هم نیستم."

به گفته خودش صراحت و صداقت من تکانش داد که بی اختیار دستهای مرا میان پنجه‌هایش فشرد و عاشقانه نالید:

"عشق میان دو انسان هم اگر پاک و بی آرایش باشد عشق است. من مدتها است که به تو می‌اندیشم ولی شجاعت آن را نداشتم که پیش تو اقرار کنم. از همین کوچه عشق می‌توان به وادی جوانمردان و سرزمین عاشقان رفت که دستها چون درهم آیند نیرویی بیشتر و قدرت پرواز افزونتری دارند."

همزمان با این جملات پنجه‌هایش را در میان پنجه‌های من فروبرد و منم با بی‌پروایی در تازیک روشنایی دم غروب بر شانه او تکیه زدم و آرام آرام گریستم. از آن شب ما دو کیوتر همبال بودیم که شب‌هایمان در دو آشیان طی می‌شد و بقیه ساعات بال در بال هم می‌پریدیم و عالمی را سیر می‌کردیم.

دو هفته بعد مرا به وادی جوانمردان برد و در طول چند ماه به حلقه عاشقان درآمدم و در مصاف عشق شدم. سرانجام در میان چشمان بهت زده دوستان و آشنایان دکتر و صدها خانواده دارا و به قول خودشان رجال متشخص شهر که دختران زیبایشان دل در گرو محبت دکتر داشتند و هر روز به بهانه‌ای راهی مطب او بودند، پیمان ازدواج بستیم.

توقف ما در آن شهر کویری طولانی نشد و پس از مرگ زودرس مادرم به پایتخت منتقل شدیم و زندگی تازه‌ای شروع کردیم. بیشتر اوقات دکتر در بیمارستان‌های جنوب شهر بود و در عین حال که دوره تخصص می‌دید، هر شب پس از ساعت هشت که دوستی مطبش را در اختیار او می‌گذاشت، بیماران فقیر را مجانی معاینه و مداوا می‌کرد با اینهمه ساعاتی چند از

گویی متوجه موضوع شده بود از جا برخاست و پس از آنکه یاغی را در بغل فشرد و مورد محبت قرار داد و با او خداحافظی کرد، به سوی محلی که من ایستاده بودم آمد. فرصت فرار پیدا نکردم و با چشمان پر از اشک روبرویش ایستادم و عذر خواستم. در حالی که از من رو می‌گرداند توصیه کرد دم نزنم و ساکت باشم تا کسی از آن راز و رمز باخبر نگردد و برای آنها گرفتاری بیشتری فراهم نشود.

چند روزی از آن ماجرا گذشته بود که مهر و محبتی خاص نسبت به دکتر احساس می‌کردم و دلم می‌خواست بیشتر با او باشم و از جوانمردی او بپرسم. سرانجام این فرصت پیش آمد و در یک غروب تابستان که زیر سایه نخلی روی نیمکت محوطه بیمارستان نشسته بود، به او نزدیک شدم و چون رخصت داد کنارش نشستم و تقاضا و اصرارم را تکرار کردم و از او خواستم مرا هم به وادی جوانمردان و جرگه دلدادگان ببرد. چشمان دریده و زیبایش را در نگاهم فشرد و گفت:

"دیار جوانمردان وادی دل است و تنها صاحب‌دلان را یارای ورود به این سرزمین رویایی است. در این وادی چیزی جز مهر و محبت خریدار ندارد و جایی برای کینه و نفرت نیست. آن دزد و یاغی هم یکی از دلایل طغیانش کمبود عشق و محبت است و این طبقه را هم تنها با وفا و مهر می‌توان به راه آورد. تو هم دلی صاف و پاک در سینه داری و دیر یا زود در کمند محبت گرفتار خواهی شد. اگر سر آن را داری که دنیا و آخرت به دست آری و پای بند عشق‌های غریزی هستی از این راه پر خطر درگذر و همانند دیگر مردم به زندگی دل بسپار و این وادی را فراموش کن. اگر هم به راستی سودای عشق در دلت افتاده و توان آن را داری که هوسهای زودگذر غریزی را کنترل کنی و به عشقی پاک و آسمانی دل بسپاری، راهی سرزمین عاشقان شو تا در حلقه مستان درآیی و با آیین جوانمردی آشنا شوی که آنان همه یک روحند و من و مایی بینشان نیست."

ساعتی پا به پای سخنانش اشک ریختم تا ساکت شد و من هم آرام گرفتم و فرصتی پیش آمد که از او بپرسم:

"مرا به این سرزمین رهنمون شو که نا‌آشنایم و نمی‌دانم وادی عاشقان کجاست و چگونه باید ره به کوی جوانمردان برد. بگو عشقی را که از آن سخن می‌گویی چیست که من عشق را

شبانه‌روز را با هم بودیم و زندگی سرشار از عشق و محبتی داشتیم تا آن اتفاق ناگوار افتاد.

نزدیک نیمه‌شب بود که از بیمارستان هزار تختخوابی تهران اطلاع دادند که دکتر بیمار و بستری شده و خواسته است به عیادتش بروم. دیوانه‌وار به بیمارستان رسیدم و با واقعیت تلخی روبرو شدم. دکتر به هنگام خروج از مطب و عبور از خیابان برای رسیدن به تاکسی با یک اتوموبیل که با سرعت در حال عبور بوده تصادف کرده و در اطاق عمل بود.

چند ساعت پشت در اطاق عمل زار زدم تا پزشکان بیرون آمدند و مژه‌ده دادند از مرگ رسته است. با شادی سراغ او رفتم و ساعتها کنار تختش گریستم تا به هوش آمد و پس از آنکه خود را بازیافت نخستین تقاضایش فراهم کردن قلم و کاغذ بود. گمان کردم در اندیشه نوشتن وصیت‌نامه است که به او اعتراض کردم. به رویم خندید و مطلبی نوشت و از من خواست آنرا به سرعت به کلانتری محل تصادف برسانم و راننده را که به گفته او مقصر نبوده راحت و آسوده کنم.

با شناختی که از او داشتم راه افتادم که خوشبختانه افسر کلانتری که برای تحقیقات آمده بود رسید و پس از دریافت نامه با دکتر گفتگو کرد. او تنها یک مطلب را از دکتر شنید که مرتب تکرار می‌کرد و مدعی بود تقصیر از خود او بوده و راننده مقصر نیست و شکایتی ندارد و راننده باید آزاد شود.

افسر کلانتری که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود به دکتر پاسخ داد که چون راننده یکی از مقامات سیاسی کانادا در تهران بوده آزاد است ولی خود او اقرار کرده که سرعت داشته و گناهکار است. دکتر وقتی که شنید طرفش خارجی است بیشتر تأکید کرد و از افسر خواست پرونده را در همان کلانتری مختومه کنند و ببندند و بعد هم با لبخند او را بدرقه کرد.

متأسفانه چند روز بعد خبر بدی شنیدم و کم‌کم خود دکتر به من گفت که به علت ضربه دیدن ستون فقراتش، از کمر به پایین فلج شده و بقیه عمر را باید روی چرخ بگذراند. آن مرد کانادایی هم که باور نداشت با چنان انسانی روبرو است به دیدار او آمد و ساعتها در کنارش نشست و با قیافه تکیده و غمزده از او عذر خواست، ولی دکتر در تمام آن مدت به او لبخند زد و پاسخش را به گونه‌ای مهرآمیز داد و از تقصیر و بی‌توجهی

خودش و تقدیر و سرنوشت ساعتها سخن گفت.

دکتر از کار مانده بود و تنها روزی چند ساعت روی همان چرخ دستی در مطبی در جنوب شهر مریض می‌دید و من که در تمام شبانه‌روز کنارش بودم یاریش می‌دادم و با همان عشق و علاقه زندگی می‌کردیم.

یکی دو بار در خلوت تنهایی دکتر از من خواست طلاق بگیرم و زندگی تازه‌ای را شروع کنم که ناله کردم و برآشفتم تا ساکت شد. سرانجام دو سال بعد همان راننده کانادایی که دیگر دوست نزدیک خانوادگی ما شده و خود و همسرش هم به حلقه جوانمردان درآمده بودند، از ایران به کانادا بازگشتند و آنجا اقامت کردند. چند ماه بعد هم رسماً از ما دعوت کردند که برای معاینه و گردشی به کانادا برویم و بلیط سفرمان را هم با همه اصرار و تمناهای دکتر فرستادند.

در طول اقامت‌مان در کانادا دهها پزشک کانادایی و گروهی از دوستان خانواده راننده که قصه جوانمردی دکتر را شنیده بودند، به دیدارمان آمدند و با دسته‌های گل و لبخندهایشان پذیرای ما شدند. نتیجه معاینات معلوم بود که کاری نمی‌شد کرد ولی وسایل مدرنی برای استفاده دکتر در خانه و بیرون خانه تهیه و به ما هدیه کردند و از دکتر خواستند برای گذراندن دوره تخصص در رشته روانپزشکی در کانادا بماند که به اصرار من پذیرفت، زیرا می‌دانستم که آرزو داشت تخصص بگیرد.

زندگی رنگ و روی تازه‌ای پیدا کرده و خانه ما به دیار جوانمردان تبدیل شده بود و دوستداران وادی عشق و صفا همه شب گرد دکتر حلقه می‌زدند و شور و حال باور نکردنی داشتیم تا باز اتفاق تازه‌ای افتاد. آن روز به اتفاق چند خانواده برای یک گردش خانوادگی به پارکی در حاشیه رودخانه رفته بودیم و همه چیز با خوشی رو به پایان بود که من و چند تن از خانمها برای قدم زدن در اطراف پارک رفتیم.

چند دقیقه بعد صدای آژیر آمبولانس بلند شد و من ناخودآگاه لرزیدم و همه دوان دوان بازگشتیم. متأسفانه به ما گفتند که به علتی نامعلوم ناگهان ترمز چرخ دستی دکتر باز می‌شود و از محل اقامت ما که تپه‌ای مشرف بر دریاچه بود به سرعت حرکت می‌کند و معلق زنان به داخل دریاچه می‌افتد.

سه ماه دیگر شب و روز کنار تخت دکتر در بیمارستان بودم

به شیوه نیاکان

صوفی و سنگ

م - شهیدا

صوفی در راهی می رفت که ندانسته پایبند شد و بر قلوبه سنگی فروافتاد و به سختی آزرده گشت. چون به خویش آمد با ادب در پیشگاهش بنشست و سنگ را گفت:

"سپاس فراوان ترا که مرا خستی اما سرم را نشکستی. بدین محبت شکرگزار و منت دارم."

عابرائی که تماشاگر بودند، دیوانه اش پنداشتند، بر او خنده زدند و به سخره اش گرفتند، اما رندی عافیت سوز که در گذرگاه بود بخروشید و آنان را هشدار داد که:

"بیهوده مخندید که راز و رمز سخنش را ندانسته اید که اگر گوش شنواتان بود، زار زار می گریستید."

صوفی برخاست و عزم رفتن داشت که کسی راه بر او بست و از سر محبت به تمنا ایستاد که:

"مرا بگوی که چگونه با سنگ سخن می گویی که نه گوش و هوشی دارد و نه در آزدن تو او را نقشی بوده است؟"

صوفی در او خیره ماند و در حالیکه جای برآمده از سختی سنگ را با دست می فشرد، در پاسخ او گفت:

"دانم که سنگ را گوش و هوش و اختیاری نیست ولی بر این باورم که مرا هم چون او اختیاری نبود که دوست زیرینای سرنوشتمان را از پیش رقم زده است. اما اینکه به او احترام کردم و سپاسش داشتم بدان سبب بود که در حال جذب بودم و از خود بیخود که او در پایم پیچید و بر آن سنگ فروافکندم، اما سنگ در سلوک بود و به مختصر اختیاری که از خود داشت سرم را نشکست و تنها تنم را خست. چون به سلوک آمدم و ماجرا را دانستم اظهار امتنان کردم که جای سپاس داشت."

خلقی که به تماشا ایستاده بودند در حیرت شدند و احترامش کردند که صوفی به راه خود رفت.

تا سرانجام یکسال و چند ماه پیش جان داد و در گورستانی کوچک و باصفا که روزی به هنگام گردش در اطراف شهر آن را دیده و پسندیده و با خنده به من اشاره کرده بود، به خاکش سپردم و به خط فارسی این چند جمله را بر سنگ سپسیدم. مزارش حک کردم و آنر بر سینه داغدیده اش گذاشتم.

وادی جوانمردان، سرزمین عاشقان، آرامگاه ابدی انسان آزاده و جوانمرد...

دوستان کانادایی ما در مراسم تشییع و خاکسپاری او سنگ تمام گذاشتند و قصه زندگی او را بارها در رادیو و تلویزیون نقل شد که مسلماً افسانه خواهد شد و گویا به زودی فیلمی سینمایی یا تلویزیونی هم از این ماجرا ساخته می شود که اگر با من مشورت کنند به آنها توصیه می کنم اسم فیلم را جوانمرد بگذارند، البته اگر لغتی رسا برای بیان مفهوم با عظمت جوانمرد در انگلیسی وجود داشته باشد.

حقیقت این است که من در طول عمر کوتاها هم جوانمردی چون او ندیده و نشناخته ام و اینک که در کنار من نیست هرچا نشانه ای از وادی عاشقان می گیرم شتابزده روانه می شوم و هر گوشه خبری از وادی جوانمردان است داوطلب حضور و خدمتم و هر خانه که کوی دلدادگان حق باشد، سرای من است. تو را هم که دیدم و شناختم تصمیم گرفتم قصه غصه هایم را برایت بگویم که آنرا برای تشویق جوانمردان بنویسی و کمی هم از درد دل خودم بکاهم، هرچند که هربار پس از بازگو کردن این همه ماجرا دوباره همه چیز زنده می شود و غم دوری او می کشدم. ای کاش با همه ناتوانیش باز همان مشت استخوان می ماند تا گردش روز و شب طواف می کردم و پیش پایش سجده می کردم که خدا و دین و آیین و جان و تنم او بود."

ساکت شد ولی ناگهان نعره ای زد و گریه را با صدای بلند آغاز کرد. سرش را بر شانه گرفتم و به او فرصت دادم بنالد تا آرامش خود را باز یابد. ساعتی بعد دست در دست هم راهی خرابات بودیم که گفته بود هر جا نشانی از عشق و جوانمردی و صفا و وفا باشد، مشتری پر و پاقرصی است. الحق که چنین بود و اینک سالها است که در چهار گوشه دنیا یکی از آتش افروزان بزم محبت است، به صفای خلقی جمعند، به آتش و فایش گروهی می سوزند و به عشقش حال می کنند.

ساقی بریز باده به جامم برای پیر
نایی بزن به نای محبت نوای پیر

برق نظر ز جوشن جان می کند گذر
ای من فدای یک نظر کیمیای پیر
دردی کشیم و دُردی دَرَدش دَوای ما
لبریز کن تو جام دلم از صفای پیر
در وادی طلب برسد بر مُراد خویش
هر سالکی که گام نهد جای پای پیر
عاشق شو ار نه کام نیایی ز روزگار
عشقست در طریق طلب رهنمای پیر
از عرش و فرش درگذرد عارفی که او
مرغ دلش چو پر زند اندر هوای پیر
گر تو مرید صادقی اندر طریق عشق
همت طلب ز باطن مشکل گشای پیر
بر شاهراه عشق منه بی دلیل گام
طی طریق کن به دَم جانفزای پیر
فَرَح مآل آن که بود رهسپر مدام
در شاهراه عشق، به ظلّ همای پیر
جام جهان نما شود آیینۀ دلش
صوفی اگر بجان بکند اقتدای پیر
چون ذره‌ای ز مهر جهانتاب نور گیر
مرآت دل جلی بکن از منجلای پیر
بسپُر طریق عشق به گلبانگ یا علی
با مهره‌ی خضر و دم دلگشای پیر
چون پیر ماست سالک مجذوب راه حق
بگذار جان جلا دهم از جذبه‌های پیر
دل را به نور نیر اعظم تو نوربخش
در ظلمت حیات، ز نور و ضیای پیر
شایسته و سزاست به قدّ صنوبرش
گر تا به روز حشر بگویم ثنای پیر
جبار آیدین لو - ارومیه

نور

آفتاب نور او، از لامکان آمد پدید
آفتاب لامکانی در مکان آمد پدید
گشت خورشید جمالش در تلاگو بیگمان
گوهر تابنده‌ای از بحر و کان آمد پدید
موج زد دریای هستی بادم عیسای عشق
موج نوری از محیط بیکران آمد پدید
شاهد معنا فکند از رخ نقاب و شد عیان
ماه کرمان نوربخش انس و جان آمد پدید
دَر معنی سفته شد سرّ صدف شد آشکار
صورتی از اسم ذات مستعان آمد پدید
سرخوشان را باده ناب الستی در رسید
سالکان عشق را پیر مغن آمد پدید
عشقبازان را صلا ده در طریق معرفت
مظهر حسن ازل چون در میان آمد پدید
دوش بدم غمزده چون تشنه‌ای خشکیده لب
ناگهانم این غزل آب روان آمد پدید
ساقیا پر کن قدح در گردش آور جام را
چارهٔ مخمور را رطل گران آمد پدید
تا به راهش سر سپردم از ره تدبیر عشق
بر تن بی جان من روح روان آمد پدید
می کند بر دل تجلی نور مهرش دم به دم
بر دل شبگرد ما هم امتحان آمد پدید
غلامرضا دانشفروز - ارومیه

به حقیقت خدایه

دل و دین من ربودی، به هوای دلربایی
تو که دلربودی از من زچه رو کنی جدایی
به نگاه چشم مستت شده‌ام اسیر شستت
که ز پیچ و تاب زلفت نبود مرا رهایی
من و آستان و کویت بده باده از سبوت
برسان مرا به مستی به پیام آشنایی
به امید آرزویی شده دل به وعده خوشدل
که شوم به آستانت ز تو دل کند گدایی
منم اوفتاده در ره تو نظر به عرش داری
به گدا بکن نگاهی ز مقام پادشاهی
همه شب چو شمع گریان دلم ازفراق بریان
چه شود ز راه احسان نظری بما نمایی
نه منم ترانه خوانت نه من این فسانه دانم
تو گشوده ای زبان را به عنایت خدایی
چو شوم به آستانت بکنم شکایت از غم
به کجا روم که جویم بجز از تو غمزدایی
نکنم شکایت از تو همه جا تویی حکایت
تو ربوده دل ز کاشی به طریق دلربایی
هله نوربخش جانم شده باور و عیانم
تو طبیب دردم هستی برسان بمن دوائی
اسکندر کاشانی - بافت



بی نام و نشان

ما عاشق و مستیم و مکان را شناسیم
بی نام و نشانیم و نشان را شناسیم
ما دردکشان ره میخانه عشقیم
شام و سحر و وقت و زمان را شناسیم
بیگانه زخویشیم و زخلمیم و ز هستی
سودا زدگانیم و عیان را شناسیم
مجنون صفتانیم که در وادی وحدت
عقل و خرد و نقل و بیان را شناسیم
بی برگ و بریم و همه سودازده عشق
ما ریشه عشقیم و خزان را شناسیم
دادیم دل خویش به آن ساقی مستان
در درگه او ما و سر و جان شناسیم
خاکستر ما ساغر میخانه عشق است
در میکده ما سود و زیان را شناسیم
معنیست هرآنچیز که در لوح وجود است
مستغرق بحریم و کران را شناسیم
عالم همه از نقش جمالش متجلیست
جز کشور عشقش دو جهان را شناسیم
او پادشاه جان بود و جان همه از اوست
جز حضرت او پادشهان را شناسیم
مهری به خرابات دل خویش سفر کرد
ساقی بده جامی که مکان را شناسیم

مهرانگیز وفایی - تهران



بحرِ هوے

تا دل خود در کمنده تارِ مویت بسته ایم
در دو عالم از غم هر بستگی وارسته ایم
ما خمار باده ننهینیم تا ساقی بجاست
بیخود و دیوانه چشمان تو پیوسته ایم
عاقلی از خودپرستی بشکند مینای می
ما طلسم ما و من از جام می بشکسته ایم
پستی و افتادگی باشد نشان عاشقی
این صفتها جزو ذات ماست تا برجسته ایم
حاجب ما شد هوای ما حباب آسا به بحر
قطره وار از بحرِ عمانِ هوی بگسسته ایم
ما محبِ خلق با یاد توایم و لطف تو
ای فدایی از چه از چون و چراها خسته ایم
نوربخش عالمی در راه ما ظلمات نیست
زین سبب آب حیات از چشم شوخت جسته ایم

فدایی نژاد - تهران

تویی

صنما ملک صفا را سر و سالار تویی
عالم و عالمیان را دل و دلدار تویی
زیور از گلشن حسن تو بخود بسته چمن
رونق باغ و بهار و گل و گلزار تویی
داد خوبی و ملاحظت که دهد جز رخ تو
عشق و معشوقه و عاشق بت عیارتویی
کس خریدار وفا نیست درین کهنه سرا
بایع و مشتری و گرمی بازار تویی
ما همه مدعی و بی هنر و عهد شکن
اصل درویشی و سرچشمه ایثار تویی
بندگان هوس و کشته نفسیم همه
شاه عیسی نفس و حیدر کرار تویی
باده لطف تو در چاک گریبان ریزیم
دیده نادیده کنی ساقی ستار تویی
خون دل موج زند در جگر سوخته ام
سرخوشم زانکه طبیب دل بیمار تویی
نوربخشی تو و بخشنده بی چون و چرا
دست پر مهر خدایی به یقین یار تویی
مهری حبیبی - تهران

راه حق

کن تامل در درونِ خویشتن
می نبینی حق درونِ خویشتن
تو خدا جویی و خود هستی خدا
کی خدا هرگز بود از تو جدا
جمله ذراتِ جهان خرد و کلان
هریک از ذاتِ خدا دارد نشان
آیتِ حقند اجزایِ جهان
معنی آیت به غیر از این مدان
کلِ مجموع جهان نامش خداست
نه جهان از حق، نه حق از ما جداست
علی کمالوند لندن

ای که بهر کعبه سازی قیل و قال
با خدا در کعبه کی داری وصال
خانه کعبه بود از خشت و گل
خانه حق نیست جایی غیرِ دل
دل بود آئینه اشراقِ حق
دل بود اشراقِ حق را مستحق
دل بود گنجینه عشقِ خدا
عشق دل را سوری حق شد رهنما
ذاتِ حق عشقست و حسنست و جمال
او کمالِ محض و هستی را کمال
در دلت گر عشقِ حق گردد پدید
در وجودِ خود خدا خواهی تو دید

معطرعلیشاه کرمانی

نوشته د - قلندر

جمعی از ملاهای دریاری یا وعاظ السلاطین گرد آمدند تا با درویش بی ریا به مباحثه بپردازند. بحث میان ملاها و معطرعلیشاه که با خونسردی و بی پروایی سخن می گفت به درازا کشید و در پایان شاه به ملاها گفت:

"این درویش از همه شماها با سوادتر و مسلمان تر است، چرا با وی مخالف و معاندید؟"

یکی از ملاها که وضع را بد دید حيله ای اندیشید و با اطلاعی که از ارادت درویشان به پیر و مرشدشان داشت، در پاسخ سلطان عرض ادب کرد و گفت:

"اگر این درویش مسلمان است باید سه دفعه به مرشدش نورعلیشاه لعنت کند تا او را مرخص بفرمائید."

فتعلیشاه بی اطلاع که نمی دانست موضوع چیست رو به جناب معطرعلیشاه کرد و با اطمینان خاطر گفت:

"خوب درویش سه مرتبه به نورعلیشاه لعنت کن تا مرخص شوی و دیگر کسی مزاحمت نباشد."

معطرعلیشاه با خونسردی و بی پروایی پاسخ داد که: نمی دانم چگونه به نور لعنت کنم که الله نور السماوات والارض، به علی هم که نمی توان لعنت کرد که ولی خدا است، پس باید سه دفعه شاه را لعنت کنم."

و چنین کرد که فتتحعلیشاه عصبانی شد و به دستور او فرج الله خان نسقچی باشی دربار چندان با چوب و تبرزین به آن سرحلقه اهل یقین زد که در گذشت. جسد او را در امامزاده نصرالدین معروف به سید نصرالدین، پهلوی قبر شیخ چغندر لُر، به خاک سپردند. تاریخ شهادت آن مرد بزرگوار و صوفی صافی که جان بر سر ارادت داد و حلاج وار سخن گفت، سال ۱۲۱۷ هجری قمری بوده است.

این رباعی زیبا هم از معطرعلیشاه کرمانی است:

زنهار دلا به دهر مایل نشوی

وز حق نشوی نفور و باطل نشوی

در عالم بی وفا که خوابست و خیال

یک لحظه ز ذکر دوست غافل نشوی

مولانا محمد مهدی بن محمد شفیع که نسبتش به شیخ محمود شبستری می رسد از شاگردان معروف زبدة العارفین میرزا محمد تقی ملقب به مظفرعلی شاه کرمانی بود. او دست ارادت به میرزا محمد حسین ملقب به رونقعلی شاه کرمانی داد و در خدمت جناب رونقعلی شاه به اعلی مدارج فقر و فنا ترقی فرمود و از جانب جناب نورعلیشاه اجازه ارشاد و دستگیری یافت. گویند جذبه وی بر سلوک او غالب بود و بیشتر اوقات بی خبر از دنیا و خلق دنیا به حق مشغول بود.

چون شهرت او عالمگیر شد و مریدان بسیاری در اطرافش حلقه زدند، عده ای تنگ نظر از سر حسادت به تفتین و شکایت برخاستند تا آخر الامر به حکم پادشاه وقت فتحعلیشاه قاجار، وی را از شهر کرمان به دارالخلافه بردند ولی به آزار و اذیتش نپرداختند. معطرعلیشاه چندی در تهران ساکن بود و پس از آنکه عده ای را به طریقت رهنمون شد و رفع مزاحمت ظاهری به عمل آمد به همدان رفت. در جیحون آباد همدان حاج محمد خان بن حاج عبدالله خان مجذوب او شد و دست ارادت به وی داد و در سلوک طریقه حقه به مدارج عالییه رسید.

پس از مدتی چون آوازه او در همدان هم پیچید و مریدان بسیاری پروانه آسا در شعله آتش محبتش سوختند و حلقه ارادتمندانش توسعه یافت، دشمنان دوباره به تکاپو افتادند و در اثر سعایت ملائماهای دریاری یا به قول تذکره نویسان وعاظ السلاطین و طرح این سخن بیجا که آن مرد خدا را کافر و مرتد قلمداد می کردند، جناب معطرعلی شاه را یک بار دیگر به دربار فتحعلی شاه قاجار بردند.

شاه قاجار که ظاهراً در تنگنا قرار گرفته بود، در عین حال که به صورت ظاهر نمی خواست صوفی آزاده ای را آزار دهد، به خواست ملاهای دریاری او را احضار کرد. شاه از ملاهای مزبور که برای مجازات معطرعلیشاه اصرار داشتند، خواست تا با او به بحث و گفتگو بنشینند و کفر و ارتدش را ثابت کنند که شاه بتواند او را مجازات کند.

دستور شاه اجرا شد و در دربار شاهی مجلسی ساختند و